مبنگر و فیلم تهیه شد

۱۶ ۱۳۸۵/۱۲/۱ موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

به نام خدا
ملاحظه شد. اردلان
۱۳۸۸/۶/۱۴

نام کتاب جُنگ

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نستعلیق تعداد سطر مختلف السطر

نام کاتب ....

موضوع اخبار - ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۱۶۰

طول ۱۹٫۵ عرض ۱۰ شماره عمومی ۲۳۲۳۷

وقفی / خریداری مقام معظم رهبری تاریخ وقف بهمن ۱۳۶۸

ملاحظات

نسخه رطوبت رسیده، موریانه خورده شده است.

۱۶۱

الخطبة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من امت

نبيه وخليله محمد المصطفى

رب العالمين الذي ربانا في زمرة

وليه ووصيه علي المرتضى الرحمن

الرحيم الذي نور قلوبنا بمحبت حسن

وبمودة الحسين الشهيد بكربلا

مالك يوم الدين الذي ملك عليا

زين العابدين بالامامة والهدى

اياك نعبد عبادة تبلغنا يوم

القيمة بصحبت محمد الباقر و

جعفر الصادق وموسى الكاظم

وعلي ابن موسى الرضا وإياك نستعين كما استعان بك محمد التقي وعلي النقي اللذينهما من اهل المجد والعلا اهدنا الصراط المستقيم الذي هو متابعة الحسن العسكري ومحمد المهدي اللذينهما من المقتدى صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين المنكرين من اهل البدعة والهوى

الخطبه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي من على عباده بارسال السفراء المقربين ونجاهم من الغباوة والغواية بارشاد الانبياء المكرمين ثم فضلنا على الامم الماضية والقرون الخالية بان جعلنا من امة سيد المرسلين وفخر الاولين والآخرين فصيرنا من اشياع امير المؤمنين ويعسوب المسلمين واتباع اولاده الغر الميامين والائمة المنتجبين ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تجعلنا من اهل السعادة واليقين وتسلكنا في سلك السابقين الاولين ونشهد ان محمدا عبده المصطفى ورسوله المجتبى صلى الله عليه وآله صلوة تنور قلوب المحبين وتملأ السموات والارضين ونشهد ان ذريته وعترته خلفاء الله على العالمين وحجج الخلق اجمعين

١٥٩

اللهم صل علی رسولک الذی جد فی تبلیغ الاوامر
والنواهی وسعی فی تبیین الاحکام کما هی ونصب نفسه لاعلاء
کلمتک وجاهد فی سبیلک مع اولی القربی من احبتک فمحمد
الامة الغویة ما لحمد من المصایب والمحن ونال من
العصابة ما نال من النوایب والفتن فقوم منهم
بالعلانیة علیه یهجمون وقوم اسنانه الشریفة یکسرون
وهو مع ذلک یقول اللهم اغفر لقومی فانهم یعلمون
وقد جری علیه ذلک حتی اشتاق الی ملاقاتک فقرب
له الرحل الی جنابک فاجزه اللهم عنا افضل الجزاء
وصل وسلم علیه وآله النجباء الاتقیاء الذین ثبت
اقدامهم فی معارک الصبر والبلاء وتمکنوا علی بساط
التوکل والرضا اعظم الله اجورنا بمصایب سید الکونین
ونور العالمین وضیاء الخافقین وقبلة الحرمین فخر البطحاء
والحرم وحجة الله علی العرب والعجم واشرف من اولاد آدم والقمر الطالع
من صفا وزمزم صفی الله وحبیبه وخلیل الله ونجیبه المجید
مع عبد الله

حتی عند الله رزقنا الله شفاعته العظمی یوم القیمة الکبری وادخلنا
تحت لواء الاعظم وجعلنا من حزبه المعظم

ای برادران بدانید که بلا متوجه ارباب ولایت وحضا الذم احبا
تعب ومحنت باندازه کرامت واصطفا است ومعاف بودن
از رنج ومصیبت از علامات وبدبختی وشقاوت من احب الله
واحبه یصب علیه البلاء هر که خدا را دوست دارد خدا
او را دوست دارد باران بلا از ابر محنت وعنا بر او ریزاند
وبذر راحت از آن گریزان گردد وهر تحفه مصیبتی که فرستادن است
بجانب انبیا فرستاده شده اند وهر دردی ومحنتی که صعب‌تر است
بر روی زمره انبیا و اولیا گشاده اند بند محتشم

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند — اول صلا بسلسله انبیا زدند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید — زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزها — افروختند و بر حسن مجتبی زدند
زان صدمتی که زان جگر مصطفی درید — بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود — کندند از مدینه و در کربلا زدند
از تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان — بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

107

اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن او چشم افتاب
وحجتی نماند که هر یک از محرمان خلوتخانهٔ قدس و بار یافتگان
انجمن انس که در مقام قرب بیشتر غم و مصیبت بیشتر البلاء
موکل بالانبیاء ثم بالاولیا ثم بالامثل والامثل
بلا و محنت پیغمبران دلسوزتر و صعبتر و بیشتر است از بلایای
سایر امت و بعد از ان مصایب دوستان خدا و خلص مومنان
صعبتر است از مصایب ضعفاء الایمان و از این جهة
سید عالم و مهتر و بهتر بنی ادم صلی الله علیه واله وسلم فرموده اند که
ما اذی نبی مثل ما اوذیت و این قدر بلا و اذیت
که در راه خدا بمن رسید بهیچ پیغمبری از پیغمبران نرسیده از وقتی
که ان عالیجناب بدار وجود دنیا امد تا حینی که ازین سرا چه
فانیه رحلت نمود همیشه بمصایب و بلایا بود **بند هشتم**
باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است

این صحیح

الخطبة بسم الله الرحمن الرحیم **وبه نستعین**
الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظایم مصیبات الحسین علیه
و احرق ذنوبنا بجسایم زیارات الحسین و اطفاء
نیران سیئاتنا و معاصینا التی اوقدناها
بقطرات میاه عبرات الحسین و شرفنا علی الامم
الماضیة و القرون الخالیة بیامن برکات الحسین علیه السلم
و اجزل اجورنا بالبکاء و العویل علی الاحزان
و بلیات الحسین ع و احسن ثوابنا بالضراح و الانین
علی الاشجان و کربات الحسین علیه و رفع مدارج
الشهداء السابعین و اعلی معارج السعداء ا
العارفین الذین بذلوا مهجهم فی سبیل الله
و حطوا رحالهم فی جوار اوقات الحسین علیه
و لعنة الله علی الکفرة الفجرة الذین صنعوا و خضبوا بالدماء
صفحات وجنات الحسین و افاضوا اصباق

العذول على صفايح خدود بنات الحسين عليهم السلام

واجر الدهر موج الهاطلة على نعسا اوراق وجوه

اخوات الحسين عليه السلام وابرزوا من خيام التعظيم

والتقديس بنات المصطفى وعذرات الحسين

فاستباحوا حريم المامور بصيانته وحمايته و

انتهكوا استار مخدرات الحسين عليه السلام آه من مصيبة

احرقت قلوب الاحباب واقرحت جفون

الناهبين والاصحاب مصيبة لو لاقت حديد

صار بالبا ولو صبت على الايام صرن لياليا

دیگر محرم آمد صبر و قرار رفت　　عیش نهان خوش دلی آشکار رفت

منشور ماتم شهدا مهر شد بخون　　معزول بود غم سر کار و بار رفت

افسرد نغمهای هزاران خزان رسید　　پژمرده جلوهای گلستان بهار رفت

افغان بلبلان شنو دز روزگار　　زین نکته گلبنی که از چمن روزگار رفت

تا از کنار رفت جگر پارهٔ رسول　　از دیده پارهای جگر بر کنار رفت

دلهای پاره پاره

دلهای پاره پاره گشنه ز لخت لخت　　زان ماجرا که بر تشنه الماس خوار رفت

گردون زمین عرصهٔ محشر بخون نگار　　زینش تیری که در دل جان نگار رفت

ای برادران بدانید که آنچه از اخبار و آثار مستفاد و معلوم میشود

آنست که چون ماه محرم داخل میشود هر فردی از افراد مخلوقات

چه از جن و فرشتگان و چه از بنی نوع انسان و چه از وحوش

و مرغان که دوستی سید آخر الزمان دارند لوای تعزیه برپا میکنند

هلال ماتم اعظم چو از افق سر زد　　بجای دست بر جبرئیل شهپر زد

نمود مهر غروری جهان سیه پوشید　　هلال شام غریبان اهل بیت رسید

چو از هجوم الم مختلف مزاج هوا　　فتاده بر سر شوریدگان غم سودا

فکند خون دل از دیده سحاب بهار　　ز سبزه کرد بر جامه سپهر گلزار

بشاخ هر گل نورسته بصحن چمن　　نشسته بلبل شوریده الیه در شیون

برآمد آه فغان از صوامع ملکوت　　فتاده گریه بر اهل خطایر جبروت

طپید عرش ز فریاد جبرئیل امین　　رسید نوحه گر و بیان بگوش زمین

غبار رنج برآمد ز عرصهٔ عالم　　فشاند بر سر ماتم افلاک خاک از بن ماتم

زمین بناله و دریا بجوش آمد　　فلک ز نوحه و ذرات در خروش آمد

ای برادران پس باید شما در تعزیه سید جوانان اهل بهشت کوتاهی مکنید

۱۲۸

و اشک حسرت از جویبار دیده جاری نمائید در غم اهل بیت
هلموا انمک اصحاب العباء و ترثی سبط خیر الانبیاء
بیائید ای دوستان و ای برادران تا گریه کنیم بر آل عبا
و مرثیه بخوانیم از برای جگر گوشه دختر سید انبیا
هلموا انبک مقتولا علیه بکی وحش المهامة فی الفلا
بیائید ای محبان تا گریه کنیم بر کشته که بر او گریستند وحشیان صحرا
در بیابانها الا فابکوا قتیلا قد بکته البتول فاطمة خیر النساء
گریه کنید ای محبان بر کشته که گریست بر او مادرش فاطمه سیدة النساء
گریه کنید از روی اندوه و حزن از برای کسیکه قد تنها در کربلا
بر روی خاک افتاده بود و گریه کنید بر آنکه از پشت سر گردنش
را بریدند ای دوستان گریه کنید از برای کسیکه جنیان در ماتم
او محزون و گریانند و در ناله و افغانند الا فابکوا المعفر ذبح
علی الرمضا ثکلوا بالنزاء مکرر گریه کنید ای دوستان
از برای حسین سر بریده و بر ریگ بیابان کربلا کباب گردیده
و با اعضای پاره پاره بر خاک و خون غلطیده ای دوستان
گریه کنید بر قتیل و کشته که خونش بزعم کافران مباح شمر
و بخاک و خون

و بخاک و خون آغشته بسم بنفسی جسم منطرح جریح
علی حر الصعید رطاء فدای آن جسمی شوم که بر روی ملتی
گرم با جراحت بیحد و حصر افتاده بود نامد تنها کسی او را دفن
نکرده بود بنفسی بنفسی من یجول الخیل رکضا
علیه و هو مسلوب الردا فدای آن بدنی شوم که دشمنان
چهارپایان و اسبان بران دوانیدن در حالتی که ردا از
دوش مبارک دور کرده بودند جانم فدای زنان اهل بیت
رسالت و اسیران دودمان سیادت که ایشانرا در کربلا
بر بلا بظلم و جور و جفا کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا
و بخواری و زاری مانند اسیران میکشیدند ای محبان
زنان و خواهران جناب سید شهدا را در وقتی که از کربلا
بکوفه میبردند و چون نظر ایشان بیکسان در قتلگاه بر جسد
پاره پاره شهدا افتاد صدا بنوحه و شیون بلند کردند
و خود را از شتران برهنه بزیر افکندند و بسوی جسد سید شهدا
دویدند و بلفظ عربی نوحه میکردند که مضمونش این است
ای مقتول کفار و ای سید بزرگوار و ای جگر گوشه

۶

فاطمه زهرا دل افگار بر مادر تو و شوله است که ترا به بیند
غریب و بیکس شهید باشی و ما بر دور تو گریه کنیم و جای از تو
تو دور شویم ای جگر گوشهٔ مصطفی و ای نور دیده مرتضی
چه دشوار است بر سر ما که باین حالت بر بیند زمین
کربلا مانند اسیران چین و خطا اسیر کنند و زینب
با صد افغان رو بزمین کربلا کرده و میگفت زمین را سلام او ر

اِنّي اَودعتُ بكَ بالكربلا جسم الحسين

ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را بتو سپردم

ای زمین کربلا جان تو جان حسین کشته مهمان تو فرزند رسول است قلبی

ای زمین کربلا این شاه دین مهمان است این ضیاء چشم خیر المرسلین مهمان است

ای زمین کربلا این جوان فاطمه است این شهید تشنه لب سرور دان فاطمه است

این تن که بخون غلطیده جان فاطمه است این گل دامان ناز گلستان فاطمه است

ای زمین کربلا دست من و دامان تو جان این دردانه بحر بلا و جان تو ...

جان این افتاده در موج بلا و جان من فدا جسم این شهزاده قربان تو

فاطمه که تا به بیند حالت زار ترا مو کند افشان که از بهر تو گرید زار

نعش مجروح ترا بردار دارد از دشت بلا در میان خیمه و بسپار دیده دشت کربلا

السلام ای نو گل باغ امامت السلام السلام ای تشنه آب شهادت السلام

السلام ای جان فدا در راه امت السلام السلام ای شافع روز قیامت السلام

الوداع ای مونس جان پیمبر الوداع الوداع ای جایه آرام حیدر الوداع

الوداع ای روشنی چشم خواهر الوداع الوداع ای شافع فردای محشر الوداع

عرض بیان غم اهلبیت ای ... حکایت که گرنج یا پای ...

الخطبة بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

نحمدك يا من اعظم رزيتنا على ابى الائمة وسراج الامة سبط المصطفى
وابن المرتضى وشبل الزهرا واخ الحسن عليه المجتبى مهجة رسول الله
وبهجة الذي قتلوه عبيده ورعيته مولانا ومولى الخافقين ابى
عبد الله الحسين عليه السلام ونقدّسك يا من اجلّ مصيبتنا بها صاحب
المصيبة الراتبة والدمعة الساكبة المذبوح الطعين
المقطوع الوتين غريب الغرباء واسير الكربا وقتيل
الظماء جسمه غريق بالدماء الذبيح العطشان والسليب العريان

المعفر الخدين ابي عبد الله الحسين بالهامن مصيبة بكت
عليه السماء بالدماء وذبح بسيف الجفاء من القفاء المسلوب
الرداء والمسبي النساء والمطروح بارض كربلا والمحرق الخباء
الشهيد العريان وصاحب الاحزان باكي العينين ابي عبد الله
الحسين ودو اعجباه من رزء عظيمته من هو نحره منحور وصدره
مكسور وجسده على التراب غير مستور وراسه على الرماح
مشهور وشيبته بدمه خضيب وخده على الارض تريب ورحله
نهيب وهو بكربلا شهيد غريب دامي الوريدين ابا عبد الله الحسين
ونستدعي منك ان يصلي على نبيك ووليك وولده خصوصا
على الشهيد الغريب والسليب التريب الذي دمه غسله وشيبه
قطنه والتراب كافوره والنسج الرماح اكفانه وعيدان الرماح
نعشه وقلب من والاه قبره المقتول يوم الاثنين ابي
عبد الله الحسين نبتهل اليك ان تعذب الكفرة الفجرة الذين
صالوا على رسولك وعترته وقتلوا اخاه وروج ابنته وذبحوا سبط
وابن كريمه طريدا عطشانا بعصبته وحرقوا رحله وخيامه وسلبوا

نباته ونسائه الذي هو واخوه للرسول بمنزلة العينين ابي عبد الله الحسين
اي چرخ پرده حرمت دریده باد　　از دیده ات سرشک کواکب چکیده باد
خون حسین میچکد از پای ذو الجناح　　ای روزگار دست جفاتین بریده باد
زهرا درون خاک کفن چاک میزند　　بر امن شکیب محبان دریده باد
سر انداهل بیت رسول از حیات چوبست　　دست اهل ز خوان اهل کشیده باد
اه و حسرتا از مصیبت نور دیده مصطفی و جگر گوشه فاطمه زهرا
و فرزند علی مرتضی و برادر حسن مجتبی و آب رنگ گلستان مصطفی
و نونهال بوستان ولی الله غریب غریبان و پیشوای شهیدان سرگشته
حیران و اسیر محنت و حرمان آنکه یاران و فرزندان و برادران
او را به تیغ بیدریغ از پا در آوردند و بدنهای ایشان را در زمین
کربلا و در میان خاک و خون القوم شوم بیجا افکندند و آتش سوزان
بر خیمه های ایشان واهل کفر و طغیان افروختند و اموال و اسباب
ایشان به غارت بردند و دختران او را که فتهای بیوفا و شامیان بی شرم
و حیا اسیر کردند و سر ایشان برهنه عریان شهر بشهر گردانیدند
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده　　وز کینه چها در این ستم اباد کرده
در طعنت این بس است که با عترت رسول　　بیداد کرده خصم تو امداد کرده
ازرا زده زیاده نکرده است هیچکه　　نمرود از این عمل تو بس یاد کرده

٢٣

کام یزید داده از کشتن حسین / بنگر که از قتل که دلشاد کرده
بهر خسی که خار درخت شقاوت است / در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو / با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن / آزرده‌اش ز خنجر فولاد کرده

نمیدانم کدام دلست که درین مصیبت سوزان نیست و چه سینه‌ایست که درین محنت خونبار نباشد

اگرچه از سنگ باشد / ز سنگ خاره دل بر تهور رشش
هر کس از خبر شود آگاه و جان برد / احرام بسته دهر که اسباب این عزا
بردارد از زمین به هفتم آسمان برد

اگر بدیدهٔ بصیرت تامل کنی بر تو معلوم خواهد شد که اندوه این قضیه در هر موجودی ساری و اشک حسرت از دیدهٔ هر مخلوقی جاری شیخ بهاء الدین محمد از والد خود نقل کرده که در عهد او در مسجد کوفه دری سرخ رنگ یافته شد که در آن این شعر نوشته بود به‌هیأتی که معلوم بود که از عمل آدمیان نبود نظم

انا درّ من السماء نثروني / يوم تزويج والد السبطين

یعنی منم دری که در روز تزویج فاطمه مرا از آسمان نثار کردند

كنت اصفى من اللجين بياضا / صبغتني دماء نحر حسين

از نقره سفیدتر و صاف‌تر بودم لیکن خون حلق حسین مرا سرخ رنگ کرد
سرخ رنگ کرده. و بعضی کتب اصحاب مذکور است که کعب الاحبار گفت روزی اهل مدینه را خبر میداد از قضایا و وقایع آتیه که در کتابها خوانده بود و در اثنای سخن گفت اعظم وقایع و اصعب نوائب کشتن امام حسین ع خواهد بود و چنین خوانده ام که در آن روز که او را شهید کنند هفت آسمان خون بگرید بعضی گفتند ای ابا اسحق شنیده ایم که آسمان از برای کسی خون بگرید. ويلكم ان قتل الحسين امر عظيم. وای بر شما بدرستیکه کشتن حسین کاریست عظیم و امریست صعب. كيف لا و هو نور حدقة فخر المرسلين و بضعة سيدة نساء العالمين چگونه کشتن او امری خطیر نباشد و حال آنکه او نور دیدهٔ فخر پیغمبرانست و فرزند خاتم رسولانست و سبط سید ابرار زمانست پاره تن خیر النساست و جگر گوشه علی مرتضی است و پنجم آل عباست با آنکه جان کعب در ید قدرت اوست که چنین خوانده ام آن روز که او شهید کنند گروهی بسیار از فرشتگان

بیایند و ببرند و بنیه‌دی بایستند و بگریند تا قیامت و هر که از گریه باز نه ایستند و هر روز جمعه هفتاد هزار فرشته بر سر قبر وی فرود آیند و گریه کنند و چون بامداد شود بصوامع ملکوت رجوع نمایند و آن بقعه که در آن دفن شده بهترین بقاع است و هر که مشتاق زیارت اوست و بر روی زمین هر روزی گروهی بسیار و طوایف جن و انس بیحد و شمار و از ملائکه آسمان گروه بسیار بزیارت سید ابرار و نور دیده رسول مختار و حیدر کرار اباعبدالله الحسین بیایند و بروند و بر وی گریه کنند و چنین خوانده‌ام که اهل آسمان او را ابوعبدالله مقتول خوانند و فرشتگان زمین او را ابوعبدالله المذبوح خوانند و ملائکه دریا او را حسین مظلوم گویند و ملائکه هوا او را حسین شهید خوانند نظم

برقتل حسین ارض و سما میگریند
از عرش علا تا بثری میگریند
ماهی در آب و مرغ در روی هوا
در ماتم شاه کربلا میگریند

ای تشنه فرات یک دیده باز کن
کز آب دیده بر سر قبر تو چه دلهاست
هر سال تازه ماتمی اندر دل و سینه سوز
سوزی که کم نگردد و دردی که بیدواست
ان قلب سبط مصطفی مقروح
والعین علی بکائه مجروح
قد صار شهید ابدء الغربة
یا قوم علی الشهید نوحوا نوحوا

بعضی از بزرگان گفته‌اند که خاک کربلا خاکیست که در آن تخم شهادت کاشته‌اند و آب او را از دیدهٔ دوستان و هواداران میطلبند پس اگر کسی از جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل بیت رسالت کاشته با آن آب دیده پرورش نماید و چون از منزل دنیا که مزرعهٔ آخرتست بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود پس بر هر یک از دوستان و محبان و پیروان خاندان نبوت لازم است که چون ماه محرم در آید تجدید ماتم شاه شهیدان نمایند و متوجه عزاداری غریب کربلا شوند و نالهای زار زار از دل افگار برآرند و سیلاب اشک از جویبار دیدگان فرو ریخته جاری سازند خصوص در روز دهم محرم که روز غم و مصیبت فاطمه زهراست و روز اندوه محنت

فرزندان علی مرتضی است امروز در حساب بکنجد غم غم عالم زش از برای حسین ماتم کرده اند

از حشمت مصیبت سلطان کربلا جانها جو مرکها که سرانجام کرده اند

ابنداد ها تمام زبیداد شامیان صبح تمام ماتمیان شام کرده اند

دلهای ذریه علویه از این غم نالانست و سینهای عترت فاطمه

از سوز این ماتم بریان خاطرهای دختران بتول عذرا در این

مصیبت پریشان و دیدهای فرزندان پیغمبر خدا در این محنت

خون فشان از حضرت امام ضامن امام رضا علیه السلام

مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت جنگ و جدال را

در آنماه حرام میدانستند بسبب حرمت آن و بنی امیه

در این ماه حلال دانستند ریختن خون ما را و در آن ماه

هتک حرمت خون ما را نمودند و طفلان و زنان ما را اسیر کردند

و آتش بخیمهای ما انداختند و سر بدنهای شهدا تاختند

و آنچه در خیمها بود از اسباب و اثاث اهلبیت و فرزندان

پیغمبر خدا و فاطمه زهرا را بردند و حرمت پدرش را مراعات

نکردند آه ان یوم الحسین بکربلا قد اقرح جفوننا و اسفل دموعنا

آه ازروز حسین

آه ازروز حسین در کربلا چشمهای ما را مجروح کرد و اشکهای ما را جاری

گردانید و در آنروز عزیزان ما در کربلا خوار و ذلیل شدند و آن

روز ما را در اندوه و بلا گذاشت تا روز قیامت فعلی

مثل الحسین فلیبک الباکون پس باید گریه کنند گریه کنندگان

بر حسین بدرستیکه گریستن بر او میریزد گناهان بزرگ را و

از حضرت امام حسین علیه السلم مرویست که فرمود انا قتیل العبرة

منم کشته گریه و اندوه ما ذکرت عند مؤمن الا بکی و اغتم

لمصابی در نزد هیچ مومن مذکور نمیشوم مگر آنکه گریان و مغموم

ومیشود بمصیبت من حسین علیه السلام میگوید که من بگوش خود از حضرت امام

شنیدم که فرمود یکقطره اشک در مصیبت من بریزد خدا

اورا ببهشت عدن ابد الاباد ساکن کند و از جناب

امام زین العابدین علیه السلم مرویست که هر که چشم او در مصیبت

پدرم تر شود خدا او را در غرفهای بهشت ساکن میکرداند

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا رحمت کند دوستان ما را
در حزن و اندوه در مصیبت جدم حسین بن علی علیه السلام با ما شرکت کردند
پس هر که از ایشان یکقطرهٔ اشک از چشم او جاری شود
و بر رخسارهٔ او برسد بسبب مصیبت ما خدای تعالی از فضل و کرم
خود او را در جنت عدن جای دهد و نیز حضرت امام جعفر
صادق ع فرمودند که آسمان چهل روز بر جدم حسین ع
خون گریست بسیاهی و خورشید چهل روز بکسوف سرخی و کوه‌ها
از هم پاشیدند و پراکنده شدند و دریاها موج بر آورده جاری
شدند و ملائکه چهل روز بران شهید غریب بیکس گریستند هیچ
زنی از ما خضاب نکرد و سرمه نکشید و موی خود را شانه
نکرد تا سر عبید الله زیاد را آوردند و ما همیشه در مصیبت
گریانیم و هر وقت اسم امام حسین ع در نزد جدم امام زین العابدین ع
مذکور می‌شد آنقدر گریه میکرد که ملائکه آسمان و هوا گریان
می‌شدند و نیز از حضرت صادق ع مرویست که چون روز دهم
محرم میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند و با هر یک از ایشان
شیشه بلور سفید باشد که در مجامع تعزیه ابا عبد الله الحسین علیه السلام
میگردند و اشکهای
در اشکهای گریه کنندگان حسین را در آن شیشه‌ها میکنند و جمع نموده روز قیامت
ملعونان اشکها بر آتش جهنم خواهند ریخت و آتش از گریه کنندگان
حسین ع هزار سال دور خواهد شد پس ای پیروان رسول خدا
نوحه کنید از برای امام قتیل شهید و نیکو ادا کنید بریختن اشک
بسیار و گریه کنید بر بدنی که اسبان از پا یمالی کردند و بعد از آن
بان خاکهای زمین را بر آن افشاندند و آل رسول الله بشهرها بردند
فی الملاء و آل ابن هند فی الخدور فقعود آل رسول الله سلا
در میان مردم میگردانیدند و آل ابن هند در پشت پرده‌ها نشسته اند
و دختران فاطمه که پرده نشینان سرادق عصمت بودند همه را
باندوه و حسرت از خانها و خیمه‌های خود بیرون آوردند
و بعوض لباس جامه‌های ماتم و ناله و آه و افغان هجران پوشیدند
و نوحه کنندگانی اند که روها را میخراشند و دست بر رخسارها
میزنند و از حضرت امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام
مرویست که روز دهم محرم زیارت کند حضرت امام حسین ع
را برو بگرید و مصیبت آنحضرت را برپا دارد و چنین بعضی از برادران
ایمانی خود ملاقات کند گریان باشند و تعزیت گویند بدانش را

بمصیبت آنحضرت که عَظَّمَ اللهُ أُجُورَنا بِمُصابِنا
بِالْحُسَيْنِ وَجَعَلَنا إِيّاكُمْ مِنَ الطّالِبِينَ
بِثارِهِ مَعَ وَلِيِّهِ الْإِمامِ الْمَهْدِيِّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ
علیهم السلام بس بگو جعفر بن محمد ضامنم و کفیلم
که در روز قیامت ملاقات رحمت خدا را با ثواب دو هزار حج
و دو هزار عمره و دو هزار جهاد که هر یک را با رسول خدا
و ائمه هدی کرده باشد ای اهل عاشورا و ای عزاداران
فرزند شافع یوم النشور و ای بر دو دین آل یسین و ای مصیبت داران
فرزند شفیع روز بازپسین امروز زینت های خود را بکنید
و لباسهای خود را که رنگارنگ باشد از خود دور کنید و
لباس سیاه در بر کنید روز عاشورا است بر دارید از سر تاج
کبر و اندر این ماتم پلاس عجز در گردن کشید و خاک سازید
از غم شاه شهیدان جیب جان قطره های خون ز جیب
در دامن کنید الیوم شُقَّ جیبُ الدین و انتهبا
بنات احمد نهب الروم و الصین امروز کربیان

دین پیغمبر

دین پیغمبر دریده شد و دختران احمد مرسل را اسیر کردند
آنچنانکه فرنگیان و رومیان و سایر کافران را اسیر میکنند
آه امروز گروه کافران بشکستند تاج و جیقه سر فاطمه را و آزردن
خاطر مبارک او را الیوم زعزع قدس من جوانبه
و هاج بالخیل سادات المیادین امروز کوه ها و
نواحی بجنبش آمده و بر آقایان معرکه اسب تاخته اند و مانند
سیلاب بر خانواده ایشان هجوم آور شدند الیوم قام
بِأَعلی الطف نادبهم یقول من الیتیم والمسکین
امروز روزیست که نوحه کننده و مرثیه خوان کربلا یعنی
زینب خاتون در بلندترین زمین کربلا ایستاده بود و میگفت
کیست که بفریاد این یتیمان و بیکسان و بیمارکان برسد
الا رسول عبادیه السیوف ممن هام علی وجهه
خوفا و مسجود اهل بیت رسول الله بضرب شمشیر
ذربیا با آنها میکردند بعضی بر روی هم افتادند و بعضی

وبعضی در غل و زنجیر بودند   یا عین قومی بادمع الطف

ما انقضی   بکل لؤلؤ مع فیک مکنون   ای چشم

برخیز و در زمین کربلا با لیت و بریز اشکهای که ذخیره نموده

اه واویلا زین العابدین می بردند پای برهنه بر روی زمین سخت

در حالیکه بیمار و رنجور بود و اسیر لیمان بود آه

باز آتشی باهل جهان از جهان رسید   کاثار کلفتش بزمین و زمان رسید

باز آتشی فتاد بعالم که دود آن   از شش جهة گذشت و بهفت آسمان رسید

از دشت غصه غبار گرفته زمین مکان   طوفان آن بمنظره لامکان رسید

ابری بهم رسید ز بارش بهم رساند   سیلی سبک عنان گران تا کران رسید

هر نوحه که ناله گر از دل بلب رساند   وز بحر و بر بجان و دل انس و جان رسید

در چار رکن و شش جهت هفت بارگاه   کار عزا و شغل مصیبت بان رسید

از تن بحکم تیغ یزید لعین جدا ست   حلقیکه بوسه بر در لبهای مصطفی است

خاک جگر بر سر که تا اکه کشته حون   هر قطره شعله صد داغ مبتلا است

تفسیده این چنین جگر اهل روزگار   از یاد تشنگان بیابان کربلا است

غلطان چنین بر رنگ کواکب بروی صبح   از دود داغ سینه زهرا و مرتضی است

از بهر فرق خاک نشینان کوی درد   خاکی جهان غم همه در دامن صبا است

رایات کینه حیز باکن بر فراز نشتند   واحسرتا شهنشه صاحب لوا کجا است

در خاک و خون فتاده حسین تو یا علی   چشم مدد گشاده حسین تو یا علی

من یکی علی شئی فلیبک علی الحسین   اگر کسی بر چیزی بگرید باید

بر حسین بگرید او ست سبب گریه اهل ایمان و او ست جاری کننده اشکهای روان

بغیر مصاب السبط دمعک ضایع   ولم تحظ بالحظ الذی انت طامع

اشک تو در مصیبت غیر امام حسین بی فایده است و انچه طمع داری

بان نمیرسی   مرویست که حضرت سید شهدا ع که در شب و روز

راه رفت و بیابان را قطع نمود تا بزمین کربلا رسید مرکب او

ایستاده شد و هر چند او را تازیانه میزدند قدم بر نمیداشت پس گفت

ای یاران این چه زمین است گفتند این زمین را کربلا گویند

چون نام کربلا شنید گفت ای یاران دیگر حرکت مکنید و از رفتن

بار ایستید که بلا نازل شد و این زمین محل اندوه غم است

و این صحرا موضع مصیبت و ماتم است بر وحش و طیور و در این

زمین است بغصه و غم همدم است هر چند جنبنده که در این صحرا است

در مصیبت و ماتم است بر وحش و طیر همیشه ناله و غم است و سنگ این

صحرا در ناله و غم است و هر گیاهی که در این زمین میروید

با آه و حسرت سر بر می‌آورد آری   در حسرت کربلا بسی لب تشنه چند
در دور نالان هزار دستان چند   از دیدهٔ حسرت چو بنفشه نگری
بیش عورات مو پریشانه چند   و آنچه مذکور شد در فضیلت
کربلا تعجب نیست مگر نمیدانی که در آنجا مدفونست و مگر نشنیده
که قدر و منزلت و مرتبه حسین در پیش خدا و رسول بچه مثابه
است   مرویست که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
با اصحاب بموضعی میرفتند و در راه کودکان چند را دیدند
که بازی میکردند حضرت فخر کاینات علیه افضل الصلوات
در پیش یکی از آن کودکان بر زمین نشست و دست بر سر و روی او
میمالید و او را می‌بوسید و بسیار با او ملاطفت میفرمود و این قدر
او را بوسید و با او ملاطفت نمود که اصحاب تعجب نمودند و سبب را
از آنحضرت صلعم پرسیدند حضرت فرمودند که این طفل را
روزی دیدم که با حسین من بازی میکرد و او را دیدم که
خاک قدم حسین را بر میداشت و بر رو و دیدگان خود
میکشید چون او حسین را دوستدار بود من نیز او را
بسیار دوست دوست دارم و جبرئیل مرا خبر داد
که این طفل در زمین کربلا از یاری کنندگان حسین من خواهد بود
و جان خود را فدای او خواهد کرد   و نیز عبدالله عمر روایت
کرده است که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بر منبر نشسته و
مردم را موعظه میفرمود و جمعی از انصار در پای منبر او حاضر بودند
که ناگاه حضرت امام حسین داخل مسجد شدند و آنحضرت در آنوقت
کوچک بود و پا بر روی مردم میگذاشت و بخدمت جد خود
میشتافت ناگاه امام حسین بر روی در افتاد و حضرت فخر
کائنات و افضل موجودات چون نور دیده خود را افتاده دید
خود را از منبر بزیر افکند و بنزد وی آمد و او را برداشت و بر سینه
مبارک خود چسپانید و میگریست و او را می‌بوسید و میفرمود
بخدائیکه جان من در دست قدرت اوست که همین که این
طفل افتاد دل من از جان کنده شد   و در وقتیکه حضرت
امام حسین علیه السلام طفل بود روزی حضرت پیغمبر بشنید
که آنحضرت میگریست حضرت پیغمبر فرمود که ای فاطمه او را
ساکن کن که گریه او دل مرا بدرد می‌آورد لب او را ... گرفت

و در کنار حضرت نشست و اشک از دیده‌های او پاک میکرد و ردی
نزد او رسید و او را از گریه ساکن نمود   و مرویست
که روزی حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا گریان بخدمت حضرت ختم الانبیاء
علیه التحیة والثنا آمد و گفت حسین مفقود شده و هر چند
او را تفحص کردم نیافتم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریان شد
و برخواست و در صدد طلب امام حسین علیه السلام برآمد در اثنای
راه یکی از یهودان در رسید و گفت یا رسول الله سبب گریه شما
از چیست حضرت فرمود که فرزندم حسین گم شده است و هر چند
تفحص میکنم او را نمی یابم آن یهودی گفت یا رسول الله خاطر
مبارک جمع دار که حسین در فلان تل است و من او را امروز آنجا
دیدم حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت سرعت و شتاب
بجانب آن تل روانه شدند چون بآنجا رسیدند دیدند حضرت
امام حسین علیه السلام خوابیده است و آهوئی مروحه از شاخ
سبزی در دهن دارد و باد میزد چون آن آهو حضرت پیغمبر را
دید برخواست و در کنار آمد با ادب ایستاده و گفت
السلام علیک
السلام علیک یا زین یوم القیمة سلام بر تو باد ای زینت روز قیامت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای پیغمبر خدا من
هیچ اهل بیتی مبارکتر و بزرگوارتر از اهل بیت تو ندیدم
مرا طفلی بود سه سال بود که گم شده بود از اطراف و اکناف
گردیدم و او را جستم اگرچه مایوس شدم و امروز بخدمت فرزند
تو رسیدم و از برکت وی بچه ام بمن رسید و پس آهو بچه گفت
سه سال قبل از این مرا سیلی برد و در فلان دریا افکند و موج
مرا بفلان جزیره افکند و مرا راه بیرون آمدن از آن جزیره
نبود لهذا در این سه سال در آنجا ماندم تا در این وقت بادی
وزید و مرا برداشته در اینجا افکند حضرت فرمود در آن جزیره که
تو بودی ای آهو بچه تا اینجا هزار فرسخ است پس آن یهودی
اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله   و کسی تامل نماید و در اخبار و آثار رسیده
وارد شده اند که حضرت رسول مختار با گریه کنندگان و تعزیه داران
حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام چه نیکوئیها خواهد کرد و با قاتلان

و با قاتلان وی چه مکافات خواهد کشید و خواهد دانست که قدر
و منزلت حسین در نزد پیغمبر خدا در چه پایه است
و مرویست که روزی پیغمبر خدا با جمعی از اصحاب در موضعی
نشسته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین در نزد وی
حاضر بودند پیغمبر خدا صلعم نگاهی بایشان کرد و آهی کشید و فرمود
چگونه خواهید بود هرگاه شما را در راه خدا شهید کنند
گفتند صبر خواهیم کرد پس فرمود حسن را بزهر از پا در آورند
و حسین را به تیغ بیدریغ سر از تن جدا خواهند کرد
و بدن او را در صحرا خواهند افکند و زنان و اطفال او را
اسیر خواهند کرد و عرض کردند هل یزورنا بعد قتلنا احد
آیا کسی بعد از شهادت ما را زیارت خواهد کرد حضرت فرمود آری
طایفهٔ از امت من از راههای دور بزیارت شما خواهند آمد
و در مصیبت شما خواهند گریست و بر شما نوحه و زاری خواهند کرد
و امید شفاعت و احسان از من خواهند داشت چون روز
قیامت شود من در موقف حساب خواهم ایستاد و دست ایشان را
خواهم گرفت و از اهوال قیامت ایشانرا خلاص خواهم
کرد و اخباریکه

کرد و اخباریکه که دلالت میکند که جناب پیغمبر خدا صلعم در قیامت زائران
و گریه کنندهٔ حضرت امام حسین عم را شفاعت کرده و نهایت سعی و جهد
و استخلاص ایشان از عذاب حق تعالی بجا بسیار است و از جمله
وقایعی که باعث حزن و اندوه قلوب دوستان و محبان و پیروان
حضرت رسول الله و صلی الله علیه و آله است واقعهٔ رفتن اهل بیت
از کربلا بکوفه و آنچه برایشان در آنجا روی داد و رفتن ایشان
از کوفه بشام و آنچه در اثنای راه روی داد نمود و تفصیلش
باینطریق است **باینطریق است** که چون حضرت و برادران و فرزندان
و یاران در کربلا همگی شهید شدند و بغیر از مخدرات سراپردهٔ
عفت و پردگیان خیام عصمت و امام زین العابدین علیه السلام
دیگر کسی نماند و لشکر گفتار ناپکار اشرار از خدا و رسول و حیدر کرار
بیزار و برکنار بر خیمه‌های ایشان ریختند و اسباب سایر جهات
ایشانرا غارت نمودند و با وجود این بر الم تشنگی و گرسنگی
گرفتار بودند و نمیدانستند که امر ایشان بکجا خواهد رسید
و روزگار برایشان تیره و تار شد و هر یک از ایشان
بگوشه افتادند بنحوی ناله و زاری می‌نمودند که سنگ آب میشد

یکی فتاده و از تشنگی شده بیهوش — یکی ز درد جدائی دوستان بخروش
یکی بفرق خود از سوز سینه میزد دست — یکی بناله دل سنگ خاره می خست
یکی بناله و حسرت جهان همی سوخت — یکی بزاری با آه روان می سوخت
یکی ز دیده فشاندی بخاک مروارید — یکی چو اشک یتیمان بخاک می غلطید
یکی نداشت بجز آه و ناله کار دگر — یکی ز غم زده که می فشاند خاک بسر
ز بانگ العطش کودکان تشنه جگر — شد آن زمین بلا خیز عرصه محشر

و اندوه و غم حضرت امام زین العابدین از همه بیشتر بود و سینه اش از حزن و الم ریش‌تر و غصه و محنتش از باقی محنت زدگان کربلا وافرتر و افزونتر بود و درد مصیبتش از سایر عزیزان اندرش رنج عنا زیادتر و ناله و افغان از همه بیشتر

ز یکطرف الم اهل بیت و بیماری — ز یکطرف بی یاری و گرفتاری
فتاده جسم پدر در برابرش بیکفن — برادرش شده مقتول از دم خنجر
ز تشنگی و بیماری و گرفتاری — بنود یکنفس او را ز گریه خودداری
دلش ز ناله جانسوز گشته بود خراب — بنای خانه طاقت ز گریه داده بآب
تنش ضعیف چو نال قلم ز درد شده — رخ مبارکش از آن بلیه زرد شده
نه حالتی که تواند نشست از غم و درد — نه لب تر که بر آن تکیه تواند کرد

نبود قوت تحمیل

نبود قوت تحمیل بند زنجیرش — کشید آن نفسی که بود دلگیرش

با وجود ابتلای آن ناتوان باین مصیبت روزگار دیگر بر آن سخت‌تر گرفت و ابن سعد لعین امر کرد که ایشان را با سرهای شهیدان بکوفه برند و باین جهت محنت و بلیت آن اسیران افزون شد پس اراذل حرم عصمت و مخدرات عفت را بر شتران سوار کرده و امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر نمودند و سرها را بر قبایل عرب قسمت نمودند و بر نیزه ها کردند و سر مبارک حضرت امام حسین را ابن سعد ملعون بخولی اصبحی سپرد و اهل بیت را با سرها روانه نمودند و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آمد و در آنجا فرود آمدند که جمیع اهل بیت را داخل کوفه نمایند و خولی ملعون را سرایی بود در یکفرسخی کوفه سر امام حسین را برداشته بمنزل خود رفته در آنجا فرود آمد و چون دو زن داشت یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم و زن حضرمیه از محبان و دوستان اهل بیت بود بجهت مطلع نشدن او سر امام حسین را بنحوی که

زنان او مطلع شدند در تنور پنهان کرد و نزد زن خضر میرفت
و ان زن از وی پرسید که کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی
شده بود و بجنگ رفته بودیم پس ان زن طعامی حاضر کرد
و ان ملعون زهر مار کرد و خوابید و ان زن را عادت نماز
تهجد بود و چون شب از نصف تجاوز کرد کران زن از برای
نماز شب برخواست و دید که نوری که سر در انجا بود روشن است
و بمثابه که گویا صد هزار مشعل و شمع برافروخته اند چون داخل
ان تنور شد دید ان روشنی از سریست که در انجاست
و دیگر نوری عظیم از ان سر ساطع است و باسمان بالا میرود
و ملایکه بصورت مرغان سفید گرد اگرد ان سر بر آمده اند
و دید که چهار زن از اسمان فرود آمدند و یکی از ان زنان
او سر را گرفته و می بوسید و بر سینه خود می چسبانید و زار زار
با آه افغان و ناله جانسوز میگفت **نوحه** سرت بردند من مادر
تنت کو بمادر انسخنها گفتن کو ای مظلوم مادر
وای شهید مادر وای غریب مادر خدا داد مرا از ظالمان
تو بستاند

تو بستاند داد من بند هر دست از قائمه عرش برنگیرم پس زنان
دیگر بسیار گریستند و سر را بوسیدند و غایب شدند پس ان زن خضر میبر
برخواست و نزد ان سر آمد و ان زن مکرر بخدمت حضرت امام حسن علیه
رسیده و او جناب را بسیار دیده بود و میشناخت چون بان
در ان سر نگریست دید آن سر امام حسین علیه است نعره کشید
و بر روی خود زد و موی خود را کند و بیهوش افتاد هاتفی
ندا در داد که ای زن برخیز که ترا تحمل شوهر تو خواهد
شوهر خواهد کرد زن از ان هاتف پرسید که این چهار
زن کیا بودند و چه کسان بودند که نزد این سر آمدند و بر و گریه میکردند
در جواب گفت که ان زن که از همه بیشتر میگریست و غم و
غصه اش از همه افزونتر بود و سر را بر سینه می نهاد
و میگریست و مینالید مادر حسین علیه فاطمه زهراست
و دیگری مادرش خدیجه کبری و سیم مریم مادر حضرت عیسی
و چهارم عاسیه زن فرعون پس ان زن برخواست ان

ان سر را بر گرفته بوسید و با مشک و عنبر و گلاب بشست و گیسوی
مبارک سلطان شهزاده سلطان شانه کرد و موضع پاک نهاد و
ببالین خولی ملعون آمد و او را سک سار بیدار کرد و گفت
ای ملعون بیحیا از خدا نترسیدی و آن شهزاده درگاه جناب
احد و صمد این چه ظلم بیحد است که کرده و این سر کیست
که با این خانه آورده و از خدا و رسول شرم نکردی ای خولی
میدیدی این سر فرزند خاتم النبیین رسول خدا است و بر چهره
ملاحظه کن که از زمین تا بعرش برین خروش و افغان
ملائکه و مقربان درگاه رب العزة است و فوج فوج
فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت او می آیند
و گریه و زاری میکنند و بتو لعنت کرده و معاودت می نمایند
و من از تو در دو جهان بیزارم و این بگفت و چادر بر سر کرده
و از خانه بیرون رفت خولی پلید ملعون بان زن گفت
بکجا میروی و طفلان مرا چرا یتیم میکنی و آن زن در جواب گفت
ای ملعون پلید ناپاک و ای شقی مردک بد نژاد تو طفلان مصطفی
یتیم کردی

یتیم کردی و باکی نداشتی که فرزندان تو یتیم شوند پس از آن
بیرون رفت و دیگر کسی او را ندید و نشان نیافت اما
چون صبح شد خولی لعین بیدین بدستور سابق آن سر مبارک را
برداشته با سرداران سپاه ملحق شد و همگی متوجه کوفه
شدند و چون خبر آمدن سپاه و اهلبیت با ابن زیاد
بی بنیاد رسید امر کرد که اهل کوفه هیچ سلاح داری
باستقبال بیرون نروند و ده هزار سوار را فرستاد که
سر راه ها محله را گرفتند که مبادا جمعی مردم اهلبیت
را ببینند فتنه و غوغای عالم گیر شود اما چون اهلبیت رسول الله
با فغان و ناله آه بنزدیکی دروازه کوفه خراب رسیدند
و القوم خدا نا ترس بی شرم بیحیا از برای نظاره از شهر
بیرون آمدند اما هرکرا چشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها
می افتاد و فغان و ناله بر می آوردند و زار زار میگریستند و چون
بدروازه داخل شدند زنان و مردان کوفیان امام زین العابدین را
رنجور و در غل و زنجیر و مخدرات سراپرده عصمت سوار بر شتران

برهنه سوار دیدند صدا بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بلند کردند

و امام زین العابدین بآواز ضعیف فرمود ای کوفیان ما را

میکشید و اسیر میکنید و بعد از ان بر ما میگریید پس در ان وقت

زنی بر پشت بام ایستاده بود و نظاره اسیران میکرد و نمیدانست

که ایشان کیستند از یکی از اهل بیت پرسید که من ای الاساری

انتن یعنی شما از کدام اسیرانید و در جواب گفت نحن

اسارى آل محمد و ما اسیران آل محمدیم آن زن که این سخن

شنید گریان شد و بعبرت تمام از بام خانه خود سر پایین انداخت

و نعره یا درد برکشید و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای

ایشان آورد که خود را بان بپوشند اما جون زینب خاتون

دید که زنان و مردان کوفیان میگریستند و متوجه ایشان شدند

و آغاز تکلم کرد بنحوی که گویا پدرش امیر المؤمنین تکلم

میکند و گفت ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیله آیا بر ما

میگریید و هنوز آب دیده ما از جور و جفای شما نه ایستاده

و نائره زاری ما از ستم و ظلم شما ساکن نشده آیا بر ما میگریید

وحال انکه

وحال آنکه خود ما را کشته اید و برو و ریا در پیش اشک میبارید ۰

و از روح مقدس حضرت رسالت شرم نمیدارید و بدترین عالمیان را

بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان

نور دیده و یادگار اهل حق بر دار ساختید بخدا قسم که بسیار میباید

که بگریید و کم بخندید بسبب آنچه از شما صادر شد و عیب و عاری

از برای خود خریدید که اثر آن تا قیامت بلکه ابد الآباد زایل نخواهد شد

کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و بهترین جوانان اهل بهشت

بهیچ چیز تدارک آن نتوان نمود کشتید شخصی را که پشت و پناه

برگزیدگان و روشن کننده مشکلات قرآن و ظاهر کننده حجج

دین و ایمان بود لعنت خدا بر شما باد و دستهای شما بریده

باد چه جگر گوشهای پیغمبر که بنیزه و تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره

کردید و چه پردگیان مخدرات حجرات او را اسیر کردید و چه

خونهای از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او

ضایع کردید آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت

بر شما ظاهر خواهد شد از عذاب و بلاهای عجیب تر و عظیم تر خواهد

بود پس گفت وقتیکه پیغمبر شما گوید که ای امت بعد از من

شما چه با عترت اطهار من کردید بعضی را اسیر کرده و جمعی را بخون
تپیده غلطانیدید ایا اجر رسالت من و نبوت من این بود که فرزندان
مرا بکشید و اسیر کنید راوی گوید بخدا قسم که از سخنان
ان جگر گوشه فاطمه مردم را حیرت و اضطراب عظیم روی نمود
و بر حال خود میگریستند و دستها بدندان میگزیدند

و مردی پیری از خواجگان کوفه ایستاده بود و چندان
گریست که محاسنش تر شده میگفت راست میگوئی
ای دختر خاتون قیامت پدر و مادرم فدای شما باد
پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند
و زنان شما بهترین زنانند و طفلان شما بهترین
طفلانند پس ام کلثوم شعری چند در مرثیه سید شهدا خواند
که خروش و واویلا از کوفیان بر آمد و واحسرتا و وامصیباه
از ایشان بلند شد و صدای ناله و زاری و گریه و بیقراری
باسمان رسید و زنان ایشان موی ها بر سر پریشان و
خاک حسرة بر سر ریختند و روی ها را خراشیدند

و طپانچه

و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه میگفتند القصه
وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنین ماتمی و آشوبی
ندیده بود و فاطمه دختر امام حسین در انوقت میگریست
و بزبان حال میگفت ابی یا ابی یا خیر ذخیر فقدته
فیا ضیعتی من ذا الیتیم امل   ای پدر بزرگوار من
و ای انکه پناه و ذخیره من بودی بعد تو بکه امیدوار و خوشحال ام
درلیت القصه که فغان و واویلا از خلق کوفه برخواست

و مسلم بنا گوید که در ان روز من در خانه ابن زیاد
ملعون مشغول گچکاری بودم ناگاه صدای شیون و غوغای
عظیمی بگوشم رسید و از خادمی پرسیدم که این صدا چیست
گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود امروز لشکر ابن زیاد
سر او را و اهل بیت او را داخل کوفه میکنند
پرسیدم که ان شخص که بود گفت حسین ابن علی ابن
ابی طالب علیه السلام است و من از ترس خادم ساکت
شدم و چون او رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم

نزدیک بود که چشمهای من بیرون آید با گریه و زاری و بیقراری
از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناره کوفه رسیدم دیدم
که مردم استیاده و انتظار آمدن اسیران کربلا اند و رسیدن
سرهای شهدا میکشند ناگاه دیدم قریب چهل کجاوه
و محمل پیدا شد که حرم محترم سید الشهدا و فرزندان
فاطمه زهرا دران کجاها بودند ناگاه دیدم حضرت امام
زین العابدین علیه السلام با غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است
و بیمار و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد
و میگرید از روی حزن و اندوه میگوید ای بدترین
امتها حق تعالی شما را خیر ندهد که رعایت جد ما نکردید
و لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما
کنتم تقولونا در روز قیامت که ما و شما در نزد
رسول خدا حاضر شویم چه جواب خواهید گفت
وای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز
تسکین نخواهد یافت پس در آن وقت دیدم که غوغا از مرد و زن و طفل
و کودکان اهل

و بر کودکان اهلبیت ترحم میکردند و نان و خرما بطفلان میدادند و
ام کلثوم بر ایشان صیحه زده و ناله و افغان و گریه از دست
طفلها گرفته بر زمین می انداخت و میگفت ای اهل کوفه
ان الصدقة علی اهل الرسالة محرمة ای اهل کوفه
تصدق بما روا نبود زکوة لایق اولاد مصطفی نبود
و اهل کوفه از مشاهده این حال میگریستند و ام کلثوم چون
صدای گریه ایشان را شنید بآواز بلند گفت و مردان شما ما را میکشند
و زنان بر ما گریه میکنند و در اثنای این سخن صدای شیون عظیم بلند شد
ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و می آورند و در
میان آن سرها سری را دیدم در نهایت حسن و جمال و صفا و مانند
خورشید تابان جهان آرا و ماه درخشان و تلألؤ و در خشنده
بود و شبیه ترین مردم بود بجناب رسول خدا و از خضاب
در محاسن شریف ظاهر بود چون نظر زینب خاتون بر آن سر که خون
افتاد و دیده حسرتش از جگر کباب سوزناک افغان ناله دلسوز
بر آورد و صیحه کشید و سر خود بر چوب کجاوه زد که
سر مبارکش شکست و خون سر ملکه زنان بر زمین ریخت

و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که از جور تیره روزان
بیحیا و مردودان بیدین بدآئین منخسف گردیدی و ای خورشید
سپهر خلافت که از گردش دوران دون غروب نمودی ای
برادر با جان برابر مهربان و آرام جان خواهران و طفلان
و کودکان خواهرت فدای تو شود و فدای محاسن در خون
خضاب شده تو گردم و فاطمه و سکینه یتیم طفل غمخوار
و دلداری کن ای برادر عزیز از فرزند ماتم زده حق
امام زین العابدین و سید الساجدین خبری بگیر که بدنش از
جور تازیانه دشمنان و کافران بیرحم بی امان مجروح
است و دلش از زخم کافران مقروح اماحصنی
ایا ذخری و فخری فقدتک یا ملاذی یا رجائی
ای پناه من و ای فخر و ذخیره های من و امیدمن حکیم که ترا
گم کرده ام یا اخی یا من التبو اذاب جسمی
حلولک فی الثری بلا وطاء ای برادر من ای فرزند
رسول خدا شهادت تو خوابیدن تو در قبر جسم مرا گداخته
ای برادر

ای برادر بدن حسین ترا با سمهای ستوران لگد کوب نمودند و اسپان
بر بدن تو تاختند تا استخوانهای سینه ترا از راه کفر
وطغیان و عدوان اشقیای بی دین و ایمان ریزه ریزه
کردند ای خاک عالم بر سر من و من نمیدانم چگونه زنده مانده ام
الا یا سیدی اهست ابکی و یستدل الحمام علی بکائی
ای آقای من زینب بغربان تو شود من همیشه بر تو میگریم و مرغان
و کبوتران هم بر گریه یاری میکنند یا اخی هذی امیة
ذات خدر و نحی نساق جهرا بالفلاة ای برادر
زینب بفدای بدن پاره پاره ات گردد اینک زنان بنی
امیه در حجلهای ناز و پرده های عزت عزت نشسته اند و ما را
برهنه در بیابانها میگردانند و زنان بنی امیه در سراپردها
در نهایت اطمینان نشسته اند و ما را از سراپردها باسیری
بیرون آورده اند کان من بنات الزنج نسبی و نظرب
بالسیاط بلا خطا و گویا ما از دختران خطا و زنگبار که
که تازیانه ها بر ما زدند و جور و جفا بر ما کردند از اینجهت

از این سخنان جان سوز نور دیده زهرا افغان و ناله از حاضران
برآمد و از اشک خونین ایشان روی زمین گلگون شد
و در اخبار رسیده هر که نظر بر سر امام حسین می افتاد
از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش میشد و سر آن جناب
در میان سایر سرها مانند خورشید و ماه تابان در میان
ستارگان میدرخشید و نوران در در و دیوار کوفه تابیده
و روشن نموده بود — و زید ابن ارقم میگوید که
چون سر مبارک جناب سید شهدا را در کوچهای کوفه میگردانیدند
و من در غرفه خانه خود بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش
بگوشم رسید چو سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند
و یکی در میان آن سرها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن
سر ساطع و لامع بود چون نیک نظر کردم دیدم که سر نور دیده زهرا
سلطان کربلا و سید شهدا ابا عبدالله حسین است و چون برابر
غرفه من رسید غرفه از شعاع نوران سر منور شد که گویا
ضوء آفتاب افتاده و دیدم که لبهای مبارک حرکت
میکند چون گوش را
میکند چون گوش فرا داشتم سوره کهف تلاوة می نمود
و باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت آنحال
موی بر اعضای من برخواست و گفتم یا ابن رسول الله
والله که امر تو غریب تر و عجیب تر است و شخصی دیگر نقل
کرده که در وقتی که سر مقدس جناب سید شهدا را در کوفه
بر درخت آویختند و من نزدیک ایستاده بودم که لب مبارکش
حرکت میکرد گوش فرا داشتم این آیه را تلاوة مینمود
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن
که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و زود باشد که
ظالمان بی دین و ایمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود
۴ واقعه وچون روز دیگر رسید ابن زیاد لعین
در دار الاماره نشست و مردم کوفه را رخصت عام داد و
پردگیان سرادق عصمت و طهارت و جگر گوشگان حضرت رسالت پناه را

بروش اسیران بمجلس آن لعین وکافر بی ایمان در آوردند
وسر مبارک سرور شهدا را در طبقی گذاشته در نزد آن ولد
الزنا حرامزاده بیحیا دشمن خدا و رسول حاضر کردند چون
نظر آن لعین بر سر آن بینوای اهل دین افتاد اظهار
فرح و شادی نمود و چوبی بر دست داشت بر لب و دندان
آن بینوای شهیدان میزد ولب مبارک او را بچوب از یکدیگر
جدا میکرد و میگفت که حسین چه خوش لب و دندان
بوده است زید ابن ارقم که از جمله اصحاب سید عالم
بود خروش و فغان بر آورد و گفت یا ابن مرجانه
ودفع قضیبک فوالله الذی لا اله الا هو لقد رأیت
رسول الله مراراً کثیرة یقبل ثنایاه یعنی ای پسر
مرجانه چوب باز این لب دندان بردار قسم بخدا اینکه در
الوهیت شریک ندارد که مکرر دیده ام که حضرت رسالت
این لب و دندان را می بوسید و می مکید ای ملعون روزی دیدم

که حضرت

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امام حسن علیه
السلام برادر او را بر ران است و این بزرگوار بر ران چپ نشانیده دوست
بر سر ایشان میکشید و میفرمود اللهم ان هذین
ودیعتی عند المسلمین یعنی خدایا این دو پسر امانت
منند در نزد مسلمانان ایشان را بتو می سپارم ای پسر مرجانه
امانت پیغمبر خدا محمد مصطفی خوب محافظت کردی پس زید ابن ارقم
گریان از آن مجلس بیرون رفت و گفت لعنت خدا
بر شما باد ای اهل کوفه که پسر فاطمه زهرا سیدة النساء را
کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید که فرزند پیغمبر را بابی
خار بکشد و لب و دندانیکه پیغمبر خدا دوست که حلق و لبهای
حسین را میبوسید و ملعون بن ملعون و لد زنا آن بوسه گاه را
بضرب خنجر و شمشیر پاره کرد و پیشانی منور او را
بجوی در بخاک مالیده اید و گلگونه مطهر او را بخون آغشته نموده اید
و هیچ خبر ندارید که در دنیا عنقریب روز خود را سیاه کرده اید
و در آخرت خود را بقهر الهی و مخاصمه رسول الله گرفتار نموده
الی ابد الآباد در زیر جحیم ربّ کریم گرفتار کرده اید و هیچ امتی
از امتان پیغمبران و هیچ کافری از کفار این عمل را نکرده مگر شما قوم شوم

ملعون باد قتل الحسین فیا سما تقطری حزنا و یا
دار السّتر و د مقدّم کشته شد حسین ای آسمان در
اشک اندوه از هم بپاشیده و ریزه ریزه شو و ای خانه شادی
خراب و منهدم شو **بردن اهل بیت بمجلس ابن زیاد** چون
عورات سراپرده عصمت و عفت و طهارت و دودمان رسالت
بمجلس ابن زیاد ملعون بدنژاد داخل شدند زینب خاتون
در پیش ایشان ایستاده و در وقت داخل شدن سلام نکرد
و التفات اصلا ننمود و در گوشه بنشست و گریان بود
و کنیزان و کودکان و ام کلثوم در گرد وی احاطه کردند
و آن ملعون بدکیش از حرکت زینب خاتون غضبناک شد
پرسید که این زن کیست گفتند زینب دختر حضرت فاطمه
زهرا و نور چشم مرتضی و خواهر سید شهدا امام حسین ع
ابن زیاد ملعون بدنژاد گفت حمد میکنم خدای را که شما را
رسوا ساخت و دروغ شما را اظهار گردانید زینب خاتون
در جواب گفت شکر و سپاس مر خدای را که ما را گرامی داشت
به پیغمبر خود و از رجس و نجس و گناه پاک گردانید و رسوا
نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد ملعون
گفت دیدی

دیدی که [illegible] با برادر تو کرد زینب خاتون در جواب
گفت ندیدیم مگر نیکی از ایشان بسعادت شهادت فائز گردیدند
و جد و پدر ما از این حالت خبر داده بود که شقی ترین و بدبخت
ترین امت در صحرای کربلا برادر را شهید خواهند کرد و ایشان
راضی بودند ای پسر مرجانه عنقریب است که خدای تعالی ایشان را
جمع کند تا با تو مخاصمه کنند در آن وقت ترا معلوم شود که غلبه که را باشد
ای پسر مرجانه هیچ میدانی که چکار کرده ای بهتر و مهتر خاندان
نبوت و امامت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را
قطع کردی اگر این بجهت شقای سینه تست وای بر تو ام
کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیده تو روشن شد و بکشتن حسین
دیده جدش روشن شد بدیدار او و مکرر او را میبوسید
و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد ابن زیاد
ملعون ملوم از سخنان زینب خاتون و ام کلثوم غضبناک
و در خشم آمد سگ ناپاک بی باک و حکم بر قتل زینب خاتون
نمود و اهل بیت را لرزه و اضطراب در آمد و یکبارگی
فغان و واویلا و واغمتا برآوردند عمرو بن حریث مخزومی

برخواست و گفت ایها الامیر بر گفته زنان ماتم زده و مصیبت
دیده مؤاخذه معقول نیست بتخصیص زنی که غریب از وطن
و دیار خود دور و آواره و مبتلا به غریبی و بیکسی گرفتار و بالم
مصیبت برادران و برادرزادگان مبتلا و از فراق دوستان
و خویشان مهجور و از غم کودکان و یتیمان و برادر رنجوری
و با چهل این اسباب و اموال او بغارت رفته و او سالار عمه
شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده پس پسر زیاد از سر قتل او ملکه
جهان یعنی زینب خاتون درگذشت و روی گردانیده متوجه
حضرت امام زین العابدین علیه السلام گردید پرسید که این پسر کیست گفتند
این علی بن الحسین است ابن زیاد گفت که شنیدم
علی ابن الحسین را در کربلا کشتند حضرت امام زین العابدین
گفت آن علی برادر بزرگتر من بود که کشته شد و الله ان له
مطالبا یوم القیامة یعنی خواستم که در روز قیامت کسی
خواهد که مطالبه خون او کند پس پسر زیاد بدکردار
و ظالم جفاکار و دشمن خدا و رسول مختار از سخن
حضرت سید الساجدین در غضب شده گفت این پسر را بدر قصر
برده و به برادرش

برده و به برادرش ملحق سازند و سرش را ببرند دمی آرید جلادان
آهنگ گرفتن وی کردند زینب خاتون بشنید آسا از زمین
برجست و با امام دست در پیچید و گفت ای پسر مرجانه هنوز از
کشتن اهل بیت پیغمبر نگشته و خونهائیکه از ما بناحق ریختی
ترا کفایت نکرد که میخواهی این طفل را بقتل رسانی ای
پسر زیاد و شقاوت نهاد از اهل بیت رسالت همین طفل
باقی مانده از برای ما اسیران و بیکسان غیر او محرمی نیست اگر او را
شهید خواهی کرد اول مرا بقتل رسان و بعد از آن آنچه خواهی
بکن و امام زین العابدین ع گفت ای پسر زیاد مرا از قتل
میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است
و همیشه شهادت آرزوی ما بود ابن زیاد لحظه سر بزیر افکنده
تامل نمود بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید
پس امر نمود که این مرا انجا نه بر دند که در پهلوی مسجد بود
و در آنجا حبس نمودند و امر نمود که سر امام حسین علیه السلام
بر سر نیزه کنند و در بازارهای کوفه بگردانند که مردم ببینند

چون سر مبارک آنحضرت را داخل بازارهای کوفه نمودند در بالای سر او
هاتفی ندا در داد بنحوی که اهل کوفه شنیدند و باواز بلند این
شعر را خواند   رأس ابن بنت محمد و وصیه
للمسلمین علی قناة یرفع   چه بسیار غریب و عجیب است
سر پسر دختر محمد و پسر خلیفه محمد پیغمبر مرسل و مسلمانان بر سر نیزه کرده اند
والمسلمون بنظر و یسمع و لا متوجع و نمی شنوند هیچکس سر او را
و جزع نمیکند و دل کسی بدرد نمی آید و از خوف ابن زیاد
هیچکس از اهل کوفه نزد ایشان تردد نمی نمود و مانند اسیران
چند روز تنها در آن خانه بسر بردند و بعد از چند روز ابن
زیاد شمر ذی الجوشن و مخیف بن ربعی و عمرو بن حجاج و زهیر
بن قیس را طلبیده و پنج هزار کس از ملاعینان نام زد ایشان
کرد و مقرر کرد که سرهای شهیدان را و مخدرات اهل بیت
سید الابرار آن زمان را بشام برند ایشان بطریق سابق سرها را
بر نیزه ها کردند و اهل بیت را بر شتران سوار نمودند امام
زین العابدین علیه السلام در غل و زنجیر کرده همگی را
روانه شام نمودند

روانه شام نمودند و بسیاری از وقایع و کرامات در عرض راه
ظاهر شد و بعضی از آنها در مجلس سابق بتقریبات چند مذکور شد
واقعه دیر راهب و از آنجمله آنکه چون لشکر بمنزل قنسرین که در نزدیکی
دمشق است رسیدند در آنجا دیری بود و از راهبی نصرانی بود و آن
لشکر بپای آن دیر فرود آمدند و نیزه سر مبارک امام حسین ع بر آن بود
بر زمین استوار نمودند و راهب از دیر ببام آمد و چون نظر
آن راهب بر سر مبارک افتاد دید نوری عظیم از آن سر بجانب
آسمان ساطع شده و هیبت عظیم از آن در دل راهب افتاد
دیر راهب آن لشکر را ندا کرد و گفت شما از کجا می آئید و این
سر کیست گفتند ما از عراق می آئیم و بحرب جماعتی از دشمنان دولت
شام رفته بودیم و این سر مهتر ایشانست بجهت یزید میبریم دیر گفت
گفت اسم مهتر چیست و نسب او از کیست گفتند این سر حسین
است که پدرش پسر عم پیغمبر ما است و مادرش دختر پیغمبر ما
گفت لعنت خدا بر شما جماعت که نه دینی دارید این اگر عیسی

اگر عیسی را فرزندی بودی ما او را بر دیده‌ها نشانیدیمی پس گفت ای قوم
التماس دارم که سر کرده خود را بگویید که ده هزار درهم دارم که
اید زر تمن رسیده بمیراث از از من بگیرد و این سر مبارک را امشب
بمن بدهد که نزد من باشد چو وقت بازگردن شود سر را باز آورده‌ام
و لشکریان شمر پلید را از سخنان راهب خبر کردند و از نوید
زر بدادن او شمر راضی شد پس زر را گرفت و صراف نمود
و در کیسه کرده و مهر نمود و بیکی از معتمدان خود سپرد و آن
سر منور را براهب داد چون آن سر مبارک را داخل
دیر نمود و ماز نور او سر دیر ان روشن شد و هاتفی
آواز داد که ای پیر خوشا بحال تو که هر کس حرمت این
سر مبارک را نگاه دارد پس راهب آن سر مبارک را بمشک
و گلاب بشست و بر سجاده خود گذاشت و خود بجانب دیگر رفت
چون شب بعد از زمانی دید که خانه که آن سر در آن خانه بود روشن شده است
و هر ساعت آن روشنی زیاده میشود تا بجایی رسید که تمام
صومعه راهب روشن شد و هیچ دیده تاب و مشاهده
آن نور نداشت

آن نور نداشت ناگاه دید سقف آنجا شکافت و عماریها
فرود آمد و از آن عماری خاتونی زیبایی که روی او چون خورشید
تابان بود بیرون آمد و حوریان بسیار از اطراف و جوانب وی
فریاد میکردند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر آدمیان
حوا میگذرد و باین طریق ساره حرم محترم حضرت خلیل الله
و هاجر مادر حضرت اسمعیل ذبیح الله و صفورا بنت شعیب
و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و ها
هر یک آن سر را گرفته و بر سینه چسبانید و بصورت و دیده
مالیده زیارت میکردند و احترام آن سر مبارک را بجا می
آوردند ناگاه خروش و فغان از آسمان برآمد و عماری
رسید خدیجه کبری و بعض از ازواج مطهرات حضرت مصطفی
فرود آمدند و آن سر را طواف و زیارت کردند ناگاه
ناله زاری عظیم پیدا شد و خروش و ولوله برشگان آسمان
و غلغله و زلزله بر زمین و زمان افتاد و عماری نورانی

پدید آمد و یکی بانگ بر راهب زد که چشم بپوش که مسافر زنی
عظیم دختر رسول کریم خاتون قیامت و بانوی محشر کرامت
می آید بر از حیرت و دهشت بیخود شد و حجاب بشیق
نظر وی پدید آمد که کسی را نمیدید اما فریاد و خروش زنان
بگوش راهب میرسید و از ان میان یکی سلام میگفت
السلام علیکای مظلوم مادر و ای نور دیده من و ای
سرور دل غمدیده من ما درت بفدای تو باد غم مخور
که داد تو از قاتلان تو بستانم و پیر راهب از استماع این
سخنان بیهوش شد و چون بهوش آمد اثری از ان غوغا
و مسافران عالم بالا در عماری ها نیافت و برخواست و با کریه
و زاری و بنزد ان سر مقدس آمده بزانوی ادب درآمد و
گفت ای سرور ان عالم و بهتر و مهتر بنی آدم که تو از آن
جماعتی که وصف ایشانرا در توریت و انجیل خوانده ام
و بحق پروردگاری که ترا انجاه منزلت داده که محرمان قدس
و بار یافتگان خلوتخانه انس بزیارت تو می آیند که
با من متکلم شو و تکلم کن و بزبان خود بگو که تو کیستی
بفرمان الهی

بفرمان الهی سر حضرت سید الشهدا ابا عبدالله الحسین بسخن آمد
و گفت ای راهب انا مظلوم منم ستم رسیده و انا المغموم
و منم غمدیده انا الشهید و انا الغریب منم کشته قوم بدکار
و منم آواره از خویش و تبار منم غریب و منم بیکس منم مضطر
مظلوم منم قتیل منم مغموم منم شهید جفا منم که دیده ام

از اشک دیده گلگون است　　ز ملتی ز خون من سر بریده چیحون است

انا المقتول منم کشته تیغ ستم انا ان المغموم منم مبتلای
اندوه و غم　　منم خسته دل ناتوانی　　نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی
اسیری غریبی شهیدی حزینی　　نه همره امینی نه از کس امانی
پیر راهب گفت ایها الرأس المبارک بزدنی　　یعنی زیاد کن
که هیچ اهم بگوش خود از زبان مبارک حسب و نسب تر النبوم
النی مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی
منم فرزند محمد المصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی انا ابن
فاطمة الزهرا منم سرور سینه حضرت خیر النسا منم که احمد

منم که احمد مرسل بدوش خویش نشاند منم ز روح امین گاهواره ام جنباند
انا الشهید بکربلا منم تشنه لب مظلوم جور و جفا منم نور چشم مصطفایم
فرزند علی مرتضایم که غریب ستمدیدم مظلوم شهید کربلایم

بر دیرانی که این سخنها را شنید خروش از نهاد بر آورد
و برجست و روی بر روی مبارک او میگذاشت گفت ای سید و سرور
عالمیان روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که فردای قیامت
شفیع توام ناگاه از سر مبارک آواز برآمد که ای پیر ترسا
بدین جدم در آی تا فردای روز جزا ترا شفاعت کنم
راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
پس حضرت قبول شفاعت وی کرد و چون روز شد لشکریان
سر مبارک را از راهب خواستند راهب ببام برآمد و گفت
میخواهم با مهتر سپاه سخنی گویم و شمر ذی الجوشن ملعون
به پای دیر آمد گفت ترا بخدا و صاحب این سر قسم میدهم
که این سر را در صندوقی گذاری و با او اهانت نرسانی که
از جمله مقربان بارگاه احدیت است شمر قبول کرد و آن
بر با مریدان بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدند و دست
و پای او را بوسیدند

و خواستند با آن لشکر جهاد کنند حضرت ایشان را
ممانعت کرد و چون نزدیک دروازه دمشق رسیدند شمر ملعون
ده هزار درهم پول راهب را از معتمدان خود طلب نمود چون
همیان را آوردند و در کیسه را گشودند همه آن زرها سفال
شده بود و بر روی هر یکی از آن درهم نقش بود که
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان
مکن که خدا غافل است از آنچه ظالمان میکنند
و بر روی دیگر نقش بود وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد
خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست

واقعه

فغان که گریه غم موج خون بگردون برد | فرات دیده ما آبروی جیحون برد
صدای کوس مصیبت ز شام دل برخاست | سپاه زخم بلا بر جگر شبیخون برد
مقربان بدل از جنبه شکافها بردند | ولیک شاه شهیدان ز جمله افزون برد
زهی حیا و مروت زهی دل بی رحم | زمان شش وران ساغر بلا چون برد

فغان از آنکه فغان از درون پردگیان   دل و جگر همه همراه خود بکردون برد
جفا بعهد که ایام کرد دار براو   بر حسین برای یزید ملعون برد

فرحم الله اشیاعا یبکون علی الحسین

خدا رحمت کند دوستانی را که بر حسین میگریند و حمد الله بر گریه میدارند

نقل و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرموده است خدا
لعنت کند کشندگان حسین و دوستان و یاران ایشان را و
لعنت میکند کسی را که در لعن کوتاهی کند برایشان شک داشته باشند

الا و صلی الله علی الباکین علی الحسین المقیمین عزاه

آگاه باشید که خدا صلواة میفرستد و بر کسیکه بر حسین گریه کند از روی
رحمت و رقت آگاه باشید که خدا صلواة میفرستد بر کسیکه
لعن بر دشمنان حسین کند و آگاه باشید که خدا امر میکند
ملائکه مقربین را که اشک دیده های گریه کنندگان بر حسین را
جمع میکنند و بخازنان بهشت میسپارند که از آب حیوان
ممزوج میکنند پس طعم آن پاکیزگی و خوشگواری آن مضاعف
میشود هزار مرتبه نمیدانم با چه فضیلت از برای گریه حسین
و چرا کسی محروم از گریه باز میدارد   ما عذر من لم یبک

یوم مصابه

یوم مصابه   منا اسفا بدم و دمع هامی حیث
عذر کسیکه در مصیبت امام حسین عم از روی تأسف و اندوه اشک
ریزان تا خون از دیدها جاری شود   گریه کن ای چشم بر جوانان
آل علی که با تشنگی جامهای مرگ را نوشیدند که جگر حضرت فاطمه زهرا
از غم مصیبت شهدا مجروح است و دیدهای او پر از ماتم یتیمان گریانست
ای چشم گریه کن بر یتیمان اهل بیت که در دست دشمنان خوار و ذلیل اند
و گریه کن بر حلقوم بریده که خون از او جاریست   آه و اویلا

واقعه داخل شدن اهل بیت بشام محنت انجام

مخفی نماند که از جمله قضایای غم آمیز
و وقایع ماتم انگیز حکایت داخل شدن اهل بیت است بشام
و آنچه در آنجا بایشان روی داد   مرویست که چون خبر
رسیدن لشکر و آوردن سران سروران اهل بیت پیغمبر بشام
رسید یزید ملعون پلید امر کرد که شهر را آئین بستند و مردم
بتماشا بیرون رفتند   و اما چون نزدیک دروازه شام رسیدند
در آن وقت مخدرات اهل بیت عصمت را بر شتران برهنه
سوار کرده بودند و امام زین العابدین بیمار نیز بر شتر برهنه

باغل و زنجیر سوار بود و او در پیش بود و اهل بیت در عقب وی
و سر امام حسین علیه السلام و سایر سرهای شهیدان بر سر نیزه‌ها بود
و در پیش روی ایشان می‌بردند و نیزه‌داران بر دور
اهل بیت عصمت احاطه نموده بودند و هر یکی از ایشان
که از مشاهده آن حالت میگریستند نیزه بر سر ایشان می‌کوبیدند
و در آن وقت ام کلثوم بشمر گفت که ای شمر بگو که زنان را
از راهی ببرند که نظاره کنندگان کمتر باشند و بگو که سرها را
پیشتر ببرند که مردم بنظر کردن سرها مشغول شوند و ما را کمتر
نظر کنند و آن ولد الزنا قبول نکرد و از راه کفر و عناد
حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند سهل ساعدی
گوید **حکایت** که من بشام رفته بودم دیدم روزی بازارها را
آئین بسته بودند و مردم زینت بسیار کرده انواع سازها میزدند
و با خود گفتم که مگر امروز عید است تا آنکه از جمعی رسیدم گفتند
ای شیخ مگر تو درین شهر غریبی گفتم من سهل ابن ساعدم که بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده‌ام و بصحبت او شرف
شرفیاب گردیده

شرفیاب گردیده‌ام آنجماعت گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا
از آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمی‌شود و ساکنان
خود را فرو نمی‌برد و نمیدانیم که این چه بیدادیست که روزگار
غدار کرده است **ن** گردون که خون خلق بکربلا آب کرد
خاکش بسر چه با سر بوتراب کرد   خاکسترش بباد رود کاش زودتر
زان آتشی که عالمیان را کباب کرد   جیب شکیب پردگیان را فرو درید
اینکار آه چه بی مروت بی حجاب کرد   آب سوال کرد ازو طفل شیرخوار
دستش بریده باد که پیکان جواب کرد   رو زرد ساخت حسین جوانش که خاک خون
با سروران بی سر و بالین حساب کرد **سهل** سهل گوید که روشن‌تر ازین
بگوئید که چه روی داده گفتند این فرح و شادی که شما میان میکنند
بجهت آنست که سر امام حسین علیه السلام را با اهل بیت از عراق
بنزد یزید می‌آورند گفتم سبحان الله سر فرزند رسول خدا
را می‌آورند و مردم شادی میکنند پس پرسیدم که ایشان را از
کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات
پس بصد مشقت و تعب خود را باندروازه رسانیدم دیدم
سواران نیزه‌دار از پی یکدیگر می‌آیند و بر سر نیزه سرهاست

در غایت نور و ضیاء ناگاه نظر من بر سری افتاد که شبیه‌تر به حضرت رسالت‌پناه
چون نیکو نگریستم سر جگرگوشه او حسین بن فاطمه ع بود که بر سر نیزه
افتاد بنحوی که ضبط خود نتوانستم نمود و در ان اثنا دیدم که زنان
و اطفال بسیار بر شتران برهنه سوار کرده و می آورند و در ان وقت
که سر پر خون به نحوی زود آورده شد که نزدیک به هلاکت شدم و گریان
گریان خود را بمیان شتران ایشان رسانیدم یکی از ایشان
که این حالت را مشاهده نمود گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان
بیچاره و محنت رسیده گان آواره گریه میکنی من گفتم ای یادگار
برگزیدگان تو کیستی گفت ای شیخ از بیکسان ستم رسیده و
الم رسیدگان غمدیده چه میپرسی　منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم
ز سوز درد پدر داغ بر جگر دارم　منم که گرد یتیمی نشسته بر مویم
بجای مقنعه گیسو قباله بر رویم　ای شیخ منم سکینه دختر امام حسین
چو این سخن را از او شنیدم دلم شکسته و جانم خسته شد و طبعم پر درد
و خاطرم افسرده گشت و جگرم کباب شد و دیده ام پر آب
و گفتم ای خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از اصحاب
جد تو شمایم هیچ خدمتی داری بفرما تا بان قیام نمایم گفت ای سهل
ای سهل حاجت

ای سهل حاجت من آنست که باین بدبختی که سر پدرم را برابرم
دارد بگوئی که از میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر برد که
مشغول نظاره آن شوند و نظر از ما بردارند و بحرم محترم
رسول خدا صلی الله علیه و آله اینقدر بیحرمتی روا ندارند
سهل گوید که نزد ان ملعونی که سر او سرور نظر داشت رفتم
و گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول نمائی چهار صد اشرفی بتو دهم
گفت حاجت تو چیست گفتم سر امام حسین و سایر سرها را
از میان شتران مخدرات بیرون ببری و از ایشان
دور شوی ان ملعون مطیع زر بود و بطمع زر راضی شد
و چنان کرد و من چهار صد اشرفی بوی دادم و خواستم که
بنزد سایر اهل بیت بروم که کثرت غلبه مردم بنحوی شد که
مرا میسر نشد پس ان کافران حرم محترم و اولاد مکرم سرور
انبیا را آوردند تا در مسجد جامع که جای اسیران بود ایشان را در آنجا
نگاه داشتند و در انجا علـ مرد پیری بود با محاسن سفید
چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد گفت الحمد لله که خداوند شما را

گفت و مردم را از فتنه شما خلاصی داد حضرت امام زین العابدین علیه السلام
روی بوی کرده و گفت ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی امام فرمودند
این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
یعنی ای محمد صلعم مردمان بگو که من بر رسالت اجری از شما نمیخواهم
مگر دوستی خویشان خود را شیخ گفت بلی ذوالقربی ماییم
خویشان رسول خدا که دوستی ما واجب است ای شیخ
این آیه را خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
و لذی القربی یعنی آنچه از غنایم بدست آورند خمس او از خدا
و رسول او و ذوی القربی است شیخ گفت بلی امام فرمود ذی
القربی ماییم که نزدیکتر اقربای رسول خداییم ای شیخ
این آیه را خوانده انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
حضرت فرمود ماییم اهل بیت که باین آیه اختصاص
یافته ایم و حق تعالی بعصمت و طهارت ما شهادت
داده است پیر که این سخنان را شنید گریان شد
و از گفته خود

و از گفته خود پشیمان شد و گفت یا ابن رسول الله معذورم دار
که من شما را نشناخته بودم پس عمامه از سر برداشت و
رو باسمان کرد و گفت الهی من از دشمنان اهل بیت
پیغمبر تو بیزارم پس خود را در پای شتر امام زین العابدین علیه السلام
افکند و در خاک می غلطید و میگریست و میگفت بار خدایا
با اهل بیت پیغمبر تو بی ادبی کردم مرا عفو کن و از تقصیرات
من درگذر و اگر توبه مرا قبول کرده جان مرا بستان
دعای آن پیر قبول درگاه احدیت شد در همان ساعت
نعره زد و جان بداد و خروش از اهل بیت بر آمد
و امام زین العابدین علیه السلام با همه خواتین و مخدرات
بر او زار بگریستند پس یزید ملعون مجلس آراسته و خود
بر تخت نشست و تاجی مکلل بدر و جواهر و یاقوت بر سر
و امرا و بزرگان شام را حاضر گردانیده و امر کرد که سرهای
شهیدان با اهل بیت سید آخر الزمان را بمجلس آن بی ایمان
در آوردند و در حینیکه ایشان را می بردند حضرت

امام حسین علیه السلام لا حول ولا قوة الا بالله و جمعی
کثیر این کلمات را از و شنیدند و شخصی پیش روی آن سر مبارک
میرفت و سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید که ام
حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا بقدرت خدا سر مبارک سید الشهدا به تکلم آمد
بزبان فصیح گفت امر من از قضیه اصحاب کهف عجیب تر است
اما چون اهل بیت بدر قصر یزید پلید رسیدند اول آن
ملعونی که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام داشت
داخل شد و چون نظر آن ولد الزنا بر یزید ملعون
افتاد گفت پر کن چهار پایان مرا از طلا و نقره بجهت
آنکه من کشتم آقای پرده نشین و پادشاه بزرگوار
و من کشتم کسی را که بهترین مردم بود و از جهت پدر و
مادر و شریف ترین ایشان از جهت حسب
و نسب یزید از سخنان وی در غضب شد و گفت
ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان
بود چرا او را

بود چرا او را کشتی گفت با مید خلعت و جایزه یزید ملعون گفت
هیچ چیز از من بتو نرسد مگر آنکه ترا باو رسانم پس امر کرد که او را
بیرون قصر بردند و گردنش را زدند یزید پلید طشتی زرین
طلبید و امر کرد که سر مبارک امام حسین را نهادند و سایر سرهای
شهیدان را در آوردند و در پیش تخت وی گذاشتند و آن ملعون
یک یک را میدید و میگفت این سر کیست و احوال صاحبش میرسید
و او را اعلام میکردند تا بر تمام سرهای شهیدان اطلاع یافت
پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت اطهار را داخل
مجلس نحس او کنند و چون آن بیکسان را داخل کردند امام زین
العابدین علیه السلام با چند نفر بیران که باقی مانده بودند در غل و زنجیر
بودند و پاهای ایشان را بزنجیر بسته بودند و گردنهای ایشان را
غل نهاده بودند و بیک ریسمان گردن امام زین العابدین علیه السلام
و ام کلثوم را بسته بودند و ریسمان دیگر بر کتف زینب و سکینه و
و سایر دختران بسته بودند و همگی ایشان را نیز بریسمانی بیکدیگر

صحیح البسر

بسته نقد

بسته بودند بنحویکه هرگاه یکی از ایشان را میکشیدند دیگران بروی می افتادند
و هرگاه یکی از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر سر و
کتف وی میزدند چون امام زین العابدین علیه السلام یزید ملعون را
دید گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم ما را باینحالت مشاهده نماید چه خواهد گفت و
فاطمه دختر امام حسین ع گفت خوب کردی که دختران رسول خدا را
اسیر کردی حاضران از شنیدن این کلمات جگرسوز و مشاهده
این حالات غم اندوز بگریه در آمدند و صدای گریه زنان
آل ابی سفیان از خانه یزید ملعون بلند شد بنوعی که حاضران
بگریه افتادند پس آن ملعون ازل و ابد و مغضوب درگاه احد
و مطرود حضرت رسول صمد حکم کرد که آن ریسمان ها را بریدند
و غلها را بر داشتند و از راه مکر و حیله سوهان طلبیده و آهنی
که در گردن حضرت سید السجاد امام زین العابدین علیه السلام بود
مدتی بحضور حضار آن ببرید و چون نظر امام زین العابدین علیه السلام بر سر منور
پدر بزرگوار افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیدهای مبارک فرو بارید
و زینب خاتون چون سر برادر عالیمقدار را در طشت طلا در نزد یزید

یزید ملعون دید بر طشت زر بی‌گریبان خود را پاره پاره کرد
و باواز حزین ینی و ناله و افغان بر آورد چنانکه دلهای
حاضران از نوحه آن ملکه زمان کباب و بریان شد و گفت
واحسیناه و واجدّاه و واعلیاه یا حبیب رسول الله
یا ابن فاطمة الزهرا سیدة النساء العالمین ای نور دیده
سید انبیا وای نور سینه علی مرتضی وای پسر دختر محمد المصطفی
در انوقت زنی از زنان بنی هاشم در خانه یزید ملعون
پلید بنوحه و زاری در آمد و باواز بلند میگفت ای
بزرگ اهل بیت رسول الله وای فرزند محمد المصطفی وای
فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته اولاد زنا کاران
حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و نوحه آن زن
هاشمیه بخروش و افغان در آمدند و های های زار زار گریستند
و عبد الرحمن ابن حکم بیزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه
طاهره را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید
سر بزد بر او و گفت این مجلس جای این سخنان
نیست پس آن بیحیا امر کرد که مخدرات اهل بیت رسالت را در پشت
سر او بنشانیدند تا سر امام حسین علیه السلام به بینند و چوب خیزرانی
طلبید و از آن چوب بر لب و دندان مبارک شاه شهیدان
میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع
الخزرج من رفع الاسل کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته
شدند و در اینجا حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را
از فرزندان و قاتلان او کشیدم فاهلوا و استهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل پس مسرور و خوشحال میشدند
و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی پس او سر امام
حسین علیه السلام اگر و گفت کیف رأیت یا حسین چگونه دیدی و در آن
مجلس واقعه ابو بریره اسلمی که از اصحاب سید مختار بود حاضر بود
چون دید که آن ملعون کافر بی حیا چوب بر لب و دندان سید شهدا
میزند از جا در جست و آواز بر کشید که قطع الله یدک یا یزید
خدا دست نا پاک ترا قطع کند ای پلید بی باک وای بر تو ای ملعون
چوب بر لب و دندان حسین بن علی فرزند فاطمه میزنی بخدا قسم
که مکرر دیده ام جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لب و دندان

اورا و برادرش را می بوسیده و می فرمود شما بهترین جوانان بهشتید
و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را
و برساند ایشان را العذاب الیم و اسفل درکات جحیم یزید
شوم ملعون از سخنان او در غضب شده و گفت ای ابوهریره اگر
حرمت مصاحبت تو با رسول خدا منظور نبودی گردنت را
میزدم ابوهریره گفت سبحان الله این عجب حالتیست که
مصاحبت مرا با آن حضرت ملاحظه میکنی و با فرزندان
و نور دیدگان او چنین معامله میکنی پس حاضران یکبار در آمدند
ابوهریره گریان با ناله و افغان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت

واقعه عالم یهود که در مجلس یزید حاضر بود مرویست

که در آن روز یکی از علمای یهود در مجلس یزید مردود بود
از وی پرسید که این سر کیست یزید گفت این سر پسر اشرف بنی
هاشم است گفت نام وی چه بود گفت حسین یهودی گفت پدرش
که بود گفت علی ابن ابیطالب پسر عم رسول الله گفت مادرش
که بود گفت فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی یهودی گفت پس این
نبیره پیغمبر شما بود یزید ملعون گفت آری یهودی سر را
بجنبانید و فریاد بر کشید که ای علیم شعور بد کردار وای بر شما

چه اقرار میکنی

چه اقرار میکنی که این بزرگوار فرزند دختر و نبیره پیغمبر ما است
و قصد قتل او کردی و اورا با این خواری و زاری شهید کردی
و اهل بیت او را اسیر کردی لعنت بر تو و بر دین و آیین تو باد
ای یزید هر دانسته باش که میان من و حضرت داود هفتاد
پشت واسطه است و یهودان با این سبب حرمت مرا نگاه میدارند
و خاک قدم مرا می بوسند و محمد عربی که پیغمبر شما است دیروز
از میان شما رفته و امروز با فرزندان وی این معامله میکنید یزید ملعون
از سخنان وی در غضب شده گفت ای یهودی ساکت شو که اگر
نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که ایشان را
آزار رساند من در قیامت با وی خصمی کنم امر میکردم که سر ترا بر
دارند یهودی گفت ای ابله بی عقل نادان بی بصیرت حیران
کسیکه از برای یهودی و نصرانی که مخالف این دین اند خصمی کند
از برای جگر گوشه خود چها کند وای بر تو روزیکه جدش پیغمبر خدا
با تو مخاصمه کند و مادرش فاطمه زهرا در دامنت آویزد
و طلب خون وی کند و پدرش علی مرتضی در عرصه محشر گریبانت را
بگیرد و داد وی از تو بستاند چون یهودی این سخنان را بگفت

پلید ملعون دید بر طینت زر بنی گریبان خود را پاره پاره کرد
و باواز حزینی و ناله و افغان بر آورد بنحوی که دلهای
حاضران از نوحه ان ملکه زمان کباب و بریان شد و گفت
واحسیناه و واجداه و واعلیاه یا حبیب رسول الله
یا ابن فاطمة الزهرا سیدة النساء العالمین ای نور دیده
سید انبیا و ای پسر سینه علی مرتضی و ای پسر دختر محمد المصطفی
در انوقت زنی از زنان بنی هاشم در خانه یزید ملعون
پلید بنوحه و زاری در آمد و باواز بلند میگفت ای
بزرگ اهل بیت رسول الله و ای فرزند محمد المصطفی و ای
فریادرس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته اولاد زناکاران
حاضران مجلس از سخنان زینب خاتون و نوحه ان زن
هاشمیه بخروش و افغان در آمدند و بیکبار زار زار گریستند
و عبدالرحمن ابن حکم بیزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه
طاهره را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید
سر زد بر سینه او و گفت این مجلس جای این سخنان
زینب پس ان

زینب پس ان پلید امر کرد که مخدرات اهل بیت رسالت را در پشت
پرده نشانیدند تا سر امام حسین ع را بهبینند و چوب خیزرانی
طلبید و از آن چوب بر لب و دندان مبارک شاه شهیدان
میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع
الخزرج من وقع الاسل کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته
شدند و در اینجا حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را
از فرزندان و قاتلان او کشیدم فاهلوا و استهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل پس مسرور و خوشحال میشدند
و میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام ما را کشیدی پس او بسر امام
حسین ع اشاره کرد و گفت کیف رأیت یا حسین چگونه دیدی و در ان
مجلس و الله ابو برزه اسلمی که از اصحاب سید مختار بود حاضر بود
چون دید که ان ملعون کافر بی حیا چوب بر لب و دندان سید شهدا
میزند از جا بر جست و آواز بر کشید که قطع الله یدک یا یزید
خدا دست ناپاک ترا قطع کند ای پلید بی باک دیگر ای ملعون
چوب بر لب و دندان حسین بن علی فرزند فاطمه مزن بخدا قسم
که مکرر دیده ام جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لب و دندان

بغیر ود و دادی ...

اورا و برادرش را می بوسید و می فرمود شما بهترین جوانان بهشتید
و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را
و برساند ایشان را العذاب الالیم و اسفل درکات جحیم یزید
شوم ملعون از سخنان او در غضب شده و گفت ای ابوهریره اگر
حرمت مصاحبت تو با رسول خدا منظور نبودی گردنت را
میزدم ابوهریره گفت سبحان الله این عجب حالتیست که
مصاحبت مرا با آن حضرت ملاحظه میکنی و با فرزندان
و نور دیدگان او چنین بی ملاحظگی میکنی پس حاضران بگریه درآمدند
ابوهریره گریان گریان با ناله و افغان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت

واقعه عالم یهود که در مجلس یزید حاضر بود مرویست

که در آن روز یکی از علمای یهود در مجلس یزید مردود بود
از او پرسید که این سر کیست یزید گفت این سر پسر اشرف بنی
هاشم است گفت نام وی چه بود گفت حسین یهودی گفت پدرش
که بود گفت علی ابن ابیطالب پسر عم رسول الله گفت مادرش
که بود گفت فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی یهودی گفت پس این
نبیره پیغمبر شما بود یزید ملعون بیعقل گفت ای یهودی سر را
بجنبانید و فریاد برکشید که ای لعین بی شعور بدکردار ای سرتا

حضو اقرار میکنی

حضو اقرار میکنی که این بزرگوار فرزند دختر و نبیره پیغمبر ما است
و قصد قتل او هم اکردی و اولاد این خوار و زار شهید کردی
و اهل بیت او را اسیر کردی لعنت بر تو و بر دین و آیین تو باد
ای بی خبر دانسته باش که میان من و حضرت داود سی هفتاد
پشت واسطه است و یهودان با این سبب حرمت مرا نگاه میدارند
و خاک قدم مرا می بوسند و محمد عربی که پیغمبر شما است دیروز
از میان شما رفته و امروز با فرزند وی این معامله میکنند یزید ملعون
از سخنان وی در غضب شده گفت ای یهودی ساکت شو که اگر
نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را امر نگاه دارید که هر که ایشان را
آزار رساند من در قیامت با وی خصمی کنم امر میکردم که سر ترا بر
دارند یهودی گفت ابله بیعقل نادان بی بصیرت حیران
کسیکه از برای یهودی و نصرانی که مخالف این دین اند خصمی کند
از برای جگرگوشه خود چها کند وای بر تو روزی که جدش پیغمبر خدا
با تو مخاصمه کند و مادرش فاطمه زهرا در دامنت آویزد
و طلب خون در کند و پدرش علی مرتضی در عرصه محشر گریبانت را
بگیرد و دادی از تو بستاند چون یهودی این سخنان را بگفت

غضب یزید پلید زیاده شد و جلاد را گفت بگیر این یهودی را
و سرش را از بدن جدا کنید یهودی گفت ای بیجانی من از امام حسین ع
فرزند رسول خدا بهتر نیستم او را کشتی بعز ما تا مرا هم بکشند
و امیدوارم که در روز قیامت مرا در زمرهٔ شهیدان کربلا
محشور و مشهور کنند و با جان باخته گان در راه خدا و حسین
ابن علی بر انگیزند پس جست و سر امام حسین ع را بر داشت و
گفت ای شهید راه خدا یا ابا عبدالله من از جملهٔ دوستان توام
در روز قیامت در نزد جدت گواه باش که مسلمان شدم
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای سید گواه باش
که در سر کوی محبت تو کشته شدم فردا مرا در میان شهیدان
راه خدا و معاونان حق طلب کن پس جلادان نو مسلمان
گرفته شهید کرد

واقعه نصرانی

و نیز مرویست
که روزی از روزها که امام حسین علیه السلام را در مجلس یزید پلید
بود شخص نصرانی که رسول پادشاه فرنگ بود در ان مجلس
حاضر بود و جمله اشراف و بزرگان فرنگ بود و از یزید ملعون
سؤال کرد که ای پادشاه عرب این سر کیست یزید ملعون گفت
ترا با این سر چکار است

نصرانی گفت
ترا با این سر چکار است که میخواهم چون نزد پادشاه فرنگ روم
و از احوال این ملک از من سؤال کند بر همگی حالات مطلع باشم
باشم تا او را خبر دهم و میخواهم او را از صاحب این سر مطلع
کنم تا با شما در فرح و شادی شریک و مسرور باشند یزید ملعون
ابله نادان گفت این سر حسین بن علی ابن ابیطالب است
که پسر عم پیغمبر ما باشد گفت مادر حسین کیست که فاطمه زهرا
دختر پیغمبر خدا نصرانی گفت از اینست که من هر وقت
نظر با این سر میکنم از هیبت او پشت میلرزد و می شنوم
ایاتی چند در قران شما میخوانند لعنت خدا بر تو و دین
آیین تو باد ای یزید پدر من از فرزندان داود پیغمبر علیه السلام است
و میان و داود پدران بسیار اند و نصاری قوم مرا تعظیم
میکنند و خاک پای مرا از برای تبرک و تیمنا بر میدارند و شما
فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک پدر
بیش نیست و واسطه همین یکیست ای یزید آیا حکایت
کلیسای حافر را شنیده یزید ملعون گفت نه و نصرانی

گفت در میان عمان و چین دریائیست که یکساله مسافت
آنست و دران میان معموری نیست بغیر از یک شهری که در میان
آب واقع است و طول آن شهر هشتاد فرسنگ است و در روی
زمین شهری از آن شهر بزرگتر نیست و کافور و یاقوت
و عنبر از انجا می آورند و درختان ایشان عود است
و ان شهر در دست نصارا است و دران شهر کلیسائیست
مشهور بکلیسه حافر و در محراب ان کلیسه حقهٔ طلائی آویخته
است که دران سمی است که میگویند این سم الاغ عیسی است
و در ان حقه بطلا و جواهر مزین کرده اند و هر سالی گروهی بسیار
از نصارا از مسافت بعیده و از اطراف عالم بزیارت
ان کلیسا میروند و بر دور ان حقه طواف میکنند و ازا می
بوسند و در انجا حاجات خود را از پروردگار طلبند ای
یزید نصاری سم الاغی را که گمان میکنند که سم الاغ
عیسی است اینقدر احترام میدارند و شما سر دختر پیغمبر
خود را میکشید حق سبحانه و تعالی برکت بشما ندهد که شما
بدترین مخلوق خدااید و یزید ملعون از سخنان آن نصرانی

در خشم شد

در خشم شد و جلاد را گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود
رسوا خواهد کرد نصرانی جواب را شنید گفت ای یزید حکم بقتل من کردی
گفت آری نصرانی بسجده افتاده و شکر سپاس الهی بجای آورده و گفت
ای یزید شب گذشته پیغمبر شما را بخواب دیدم که نوید بهشت بمن داد
و گفت تو از اهل بهشتی من از خواب خود تعجب داشتم الحال بر من معلوم شد
و حالا شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی ص
پس برجست و سر امام حسین ع برگرفت و بر سینه خود بچسبانید
و گفت السلام علیک یا اباعبدالله الحسین و رحمة الله و برکاته
در نزد جدت رسول الله و پدرت علی مرتضی گواه باش که
من مسلمان شدم و در سر کوی محبت تو کشته شدم گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس آن سر را می بوسید و میگریست
تا کشته شد و با شهدا ملحق شد انا لله و انا الیه راجعون
پس چون روز باخر رسید یزید ملعون پلید امر کرد که اهل بیت
بنزد وی آرند و تکلم نمایند پس چون در پیش روی آن ملعون حاضر
شدند زن هر یکی که میرسید شخصی از ایشان تعریف نموده اشاره

این ره بزینب خاتون کرد و این را بام کلثوم و صفیه و رقیه و ام
هانی نمود و اسم ایشانرا برد و کفت این پنج دختران علی مرتضی
و خواهران حسین اند پس یزید متوجه سکینه شد و دید از
بی ستری دست خود را حایل روی خود میکند که کسی او را
نه بیند یزید ملعون چو الحالت را مشاهده کرد کفت
این سکینه دختر حسین است کفتند آری سکینه دیکر طاقت
نتوانست آورد و کریه کلوی ویرا کرفت و اینقدر کریست
که نزدیک بود که هلاک شود و یزید ملعون کفت ای سکینه چرا
اینقدر کریه میکنی کفت چرا کریه نکنم و حال آنکه چادر و مقنعه
و ساتری ندارم که روی خود را از تو و همنشینان تو بپوشم
در آنوقت کریه بر یزید ملعون زور آورد و با وجود آنکه دل او
پلید ولد الزنا از سنک خارا سخت بود و آن ملعون کذاب
علیه لعنة و العذاب کفت ای دختر حسین خدا لعنت کند
عبد الله زیاد را که در دنیا و آخرت خود را و ما را بر باد
فنا داد پس آن ملعون کفت ای سکینه چون پدرت قطع رحم کرد

وبا من در سلطنت

و با من در سلطنت منازعت کرد باین روز کرفتار شد سکینه
کریان شد و کفت ای یزید بر کشتن پدرم شاد مباش که
آن برکزیده و فرمان بردار پروردکار قهار بود زینب او را بر یزید
پلید کرده کفت ای یزید هیچ میدانی که چه میکنی و چه میکوئی
اکر از عقل و ادب بهره داری به بین چه میکنی و زنان خود را
و زنان خود را در پس پرده نشانیده و دختر محمد مصطفی را
که پرده نشینان سرادق عفت و حیا اند اسیر کرده بی کجاوه
و هودج شهر بشهر میکردانی و طرف خدا و رسول را منظور نکرده
مخدرات عصمت را که آفتاب و ماهتاب ایشانرا ندیده بود
و قد ایشانرا کسی ندیده بود و در پیش روی خلق باز میداری
بکو یزید که این از کجای ایمانست کسی که کار چنین کرد کی مسلمانست
و از روی بغض و عداوت بخانه و اهل طاهرین نکاه میکنی و
از کشتن ایشان بر و امیکنی و با فرح و سرور چوب بر لب و
دندان سید جوانان بهشت که بوسه کاه محمد مصطفی و فاطمه زهرا
و علی مرتضی است میزنی و ادعای نامعقول از جهالت در اسلام میکنی
عنقریب است که آرزو خواهی کرد که کاش در نیستی نامرفق

خشکیده بود و مرتکب چنین عملی شنیع نشده بودم و آرزو
خواهی کرد کر کاشکی از مادر متولد نشده بودم و مرتکب استیصال
ذریّه احمدی و عترت محمدی ریختن خونهای اهل بیت رسالت
و خورشیدهای فلک امامت و خلافت نشده بودم
پس روی بسر مبارک حضرت امام حسین کرد و گفت روحی
فداک یا ابن یعسوب العرب شمس آل عبد المطلب خواهرت فدای تو
بادا ای بر پشت عرب و خورشید آل عبد المطلب انگاه
ام کلثوم بر خواست و گفت امیدوارم کر در هر دو عالم راحت
نه بینی و همچنانکه ما را در رنج و خواری افکندی واقعه
و مرویست که در انوقت که مخدرات سراپرده عصمت و عفت و
طهارت در نزد یزید در گفتگو بودند شخصی سرخ موی از اهل شام
در مجلس انملعون که نام بود چون ان شامی ملعون
زنان اهل بیت را دید و بر خواست و بیزید گفت این
دختر را بمن ببخش و اشاره بفاطمه دختر امام حسین
کرد فاطمه از سخنان ان شامی بیحیا ترسیده بجامه عمه اش
زینب خاتون چسپید عمه اش او را تسکین داد و بشامی گفت
ای ملعون میخواهی

ای ملعون میخواهی دختر محمد مصطفی را بخدمتکاری بگیری و تو و یزید
هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید ملعون در غضب
شده گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب خاتون فرمود
بخدا قسم که نمیتوانی و بار دیگر یزید ملعون گفت از روی
غضب که با من چنین سخنان میگوئی پدر و برادرت
از دین بیرون رفتند زینب خاتون فرمود سبحان الله و واعجبا
ای یزید بسبب کفر باطنت از عقل دور افتاده و درک و فهم نمیکنی
چه میگوئی ای یزید پدر و برادرم هادی خلق بودند همیشه در هدایت
بودند و خدای تعالی بپاکی ما اهلبیت در کلام ربانی شهادت
میدهد و پدرت و جدت اگر مسلمان شده باشند برکت
ایشان خواهد بود و تو اکنون بسلطنت خود مغرور شده و انچه
میخواهی از راه جهالت و نادانی میگوئی و آن شامی
ملعون بار دیگر آن سخن را اعاده کرد یزید از روی هیبت باو
گفت ساکت شو خموش شو ای بی‌ادب و ام کلثوم بآن شامی
گفت خاموش ای بدبخت خدای جل جلاله دهانت را قطع کند

[illegible]

و دیدهایت را کور و دستهایت خشک گرداند و ترا بجهنم واصل گرداند
واصل گردانند و اولاد انبیا خدمتکار نمی شوی هنوز ام کلثوم تمام نشده
بود که دعای وی مستجاب شد و زبان او لال و دیدهای نابینا و
دستهای او خشک شد **اخری** و بروایتی دیگر در مرتبه دویم
آن شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند و از کدام قبیله اند
یزید ملعون گفت این دختر که تو میخواستی فاطمه دختر امام
حسین است و زینب عمه وی است که دختر علی ابن ابی
طالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو که
عترت رسول الله را میکشی و ذریه او را اسیر میکنی یزید
ملعون گفت بخدا قسم که من ترا نیز بایشان میرسانم
و امر کرد که آن شامی را گردن زدند پس یزید پلید متوجه
امام زین العابدین علیه السلام شده گفت ما شنیدیم که علی ابن
الحسین کشته شد و امام حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر
و امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر آنکه پدرم را
کشته ای برهنده

گفت ای برهنده نبوت و پادشاهی با اجداد من بود یا با اجداد
بود اجداد تو روز بدر و احزاب رایت اسلام با نشان در دست
جد من بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه که فرود آمد
یا در خانه تو آیات تطهیر در خانه ما نازل شد یا در خانه تو
و در حق ما بود یا در حق تو لزوم مودت القربی در حق ماست
یا حق تو ای پسر معاویه اگر بدانی که مرتکب چه قبایح شده ای با پدرم
حسین بن فاطمه و حیدر کرار و جگر گوشه رسول مختار و
برادران و اعمام و اقارب و خویشان او آنها چه کرده هر آینه
بر کوه بکر بزاری و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و واویلا
بر آوری یزید پلید از سخنان امام زین العابدین علیه السلام
در غضب شد و از روی خشم و بغض و عداوت و کفر
و جهالت فغان بر آورد و جلاد را طلبید و گفت این
این پسر را ببر و سرش بر سان اهل بیت که این را شنیدند
خروش بر آوردند و ماتم ایشان تازه شد و چون
بازوی حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام گرفت

ام کلثوم بر جست و بهر دو دست حضرت امام زین العابدین
گرفت و روی بیزید پلید کرد و گفت ای لیبر زاده هند دست
از این کودک بیمار بدار بخدا قسم که بغیر این کودک دیگر کسی
نماند که محرم ما بیکسان و غریبان باشد آخر نه ما دختران
محمد مصطفی ایم والا دست حاجت دعا بدرگاه خالق
الارض والسما بر میداریم البته بفریاد ما بیکسان آن کس بیکسان
برسد و زینب خاتون نیز برخواست و بر بازوی امام زین العابدین
چسپید و گفت ای یزید اگر او را بقتل میرسانی اول مرا
بکش القصه هر یک از مخدرات اهل رسالت عجز و زاری
و ناله و افغان بفلک کیوان رسانیدند و غوغا و زلزله در
در مجلس آن بیحیا بر پا شد و فایده نبخشید و باز آن ملعون
بجلاد گفت که او را بقتل رسان چو ام کلثوم دید
که التماس در نزد آن سنگین دل اثر ندارد رو بروی مدینه
رسول الله صلعم کرده و باواز بلند گفت انادیک یا جداه
یا خیر رسل الله حسینک مقتول و نسلک ضایع

ترا اندا امیدم

ترا اندا امیدم و میخواهم ای جد بزرگوار ای بهترین پیغمبران حسین
تو کشته و نسل ترا بر طرف کردند چون یزید آن بیت را
شنید لرزه بر اعضای ناپاکش افتاد و گفت دست
از وی بدارید و امر کرد که سر امام حسین را بر در قصر شوم او
نصب کنند اهل بیت را در دالان خانه آن ملعون جای
دادند و چون پردگیان حرم محترم رسالت داخل اندرون
سرای آن ملعون شدند و زنان آل ابو سفیان ایشان را
بآن حالت دیدند همه زیورهای خود را افکندند و جامهای
الوان بر چاک کردند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و زاری
بلند کردند تا سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبد الله
عامر که زن یزید بود پرده را درید و از خانه بیرون آمد
و با سر و روی برهنه بمجلس و مجمع عام در آمد گفت ای یزید سر
مبارک فرزند فاطمه را در خانه من نصب کنی که بر زیور حسب
و جامه بر سر روی افکند و گفت ای هند نوحه و زاری کن و

بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که ابن زیاد ملعون بنیاد
در امر او تعجیل کرد و من نگفتی او را راضی نبودم پس امر کرد
که نیزه و سر مبارک امام حسین که در آن بود و در حجره
که در برابر مجلس عیش او بود نصب کنند و چهل نفر را بران
موکل گردانید و دیگر یکی از آن چهل نفر نقل میکند که چون
شب در آمد همه رفیقان بخواب رفتند و من از بسکه مشاهده
معجزات از آن سر مبارک کرده بودم و دهشت عظیم بر من رو داده بود
خوابم نبرد و چون پاسی از شب گذشت صدای عظیم از جانب
آسمان بگوشم رسید و شنیدم که کسی میگوید یا آدم اهبط ای آدم
فرود آی پس حضرت صفی الله با گروهی از ملایکه فرود آمدند
و دیگر ندای شنیدم که ایا ابراهیم اهبط ای ابراهیم فرود آی
پس حضرت خلیل الرحمن با گروهی مقربان فرود آمدند دیگر
ندای شنیدم که یا موسی اهبط ای موسی فرود آی حضرت کلیم الله
با جمعی از فرشتگان ملاء اعلی بصد ناله و غوغا فرود آمدند
و همچنین جناب عیسی روح الله با ملایکه بیحد و احصا فرود آمدند
و آنگاه خروش و فغان از زمین و آسمان برخاست و غلغله
عظیمی بگوشم رسید

عظیمی بگوشم رسید و شنیدم که منادی ندا در داد که یا حبیب الله
انزل و حضرت رسول الله فرود آی ناگاه دیدم که مسافر
عرش عظیم یعنی رسول کریم ٥ محمد که آفرینش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش ٥ با فوج بسیار و با ملایکه
بی‌شمار نزول فرمودند و بر دور حجره که سر شاهزاده در آن
بود احاطه نمودند و حضرت رسول الله گریان و نالان
و دست بر سر زنان داخل الحجره شدند و چون نظرش بر آن
سر افتاد و تاب و طاقت و توان از دو بر طرف شد
و بنحوی که دیگر نتوانست خود را نگه دارد و بر زمین
نشست ناگاه نیزه که سر مظلوم معصوم نصب بود خم شد
بنحوی که سر آن امام مظلوم بدامن حضرت رسالت پناه رسید
و سر مبارک در دامن آنحضرت افتاد و حضرت آن سر را
برداشت و بسینه خود چسبانید زار زار گریست و آن
سر را نزد دیده آورده و گفت ای پدر نظر کن که امت

امت من با فرزندم چه کردند و آن شخص میگوید که در آن وقت
من بر جنود یزیدیم ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله انا صاحب زلازل من
موکلم بر زلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم تا که
همه اهل این بلاد هلاک شوند حضرت دستوری نداد پس گفت
مرخص فرما که این چهل نفر را هلاک گردانم حضرت رخصت
داد و جبرئیل همه آنها را هلاک کرد و چون نوبت بمن
رسید استغاثه کردم حضرت فرمودند بگذار آن خوک را
که خدای تعالی او را نیامرزد و نقاب را از روی خود
برداشت صورت او مانند صورت خوک بود

اما بعد از قضایای مذکوره یزید ملعون بیحیای
بد نژاد حضرت امام زین العابدین و عبد سید الساجدین را بسیار
محترم داشت و هر روز آنحضرت را بر خوان خود میطلبید
و در خوان آنحضرت در پهلوی یزید نشسته بود و خالد پسر یزید

یزید در پهلوی

نیز در پهلوی دیگر او نشسته یزید گفت یا علی می‌توانی با خالد پسر من
کشتی بگیری حضرت فرمود کشتی سهل است هر یک را خنجری
بده تا در نظر تو محاربه کنیم که هر که غالب آید مغلوب را بکشد
و تو تماشا کنی در آن وقت نقاره شام فرو کوفتند یزید
گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت پدر
تو کجاست امام زین العابدین علیه السلام فرمود
زمانی تامل کن تا جواب باز گویم ناگاه آواز
نقاره فرو نشست و مؤذن آغاز بانگ نماز داد
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود این نوبت پدر من
و جد من است که تا قیامت زده میشود واقعه
و از اموریکه در شام روی داد این بود که روز جمعه یزید
امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد برد
و چون در مسجد نشستند خطیب شامی بر منبر رفت و آل
ابو سفیان را ستایش کرد و آل ابو طالب را مذمت
بیشمار نمود و هذیانی چند در بیان بطلان امام حسین

و حقیقت یزید ملعون امام زین العابدین علیه‌السلام خود بنگاه نتوانست
دانست گفت ای شامی بر خطیب لعنه تو چند از راه خشم آوردی و خوشنودی
مخلوق را کردی پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام یزید ملعون را
گفت رخصت ده بر منبر بروم و کلمهٔ چند بگویم که موجب رضای
خداوند عالمیان و باعث اجر و ثواب حاضران باشد یزید پلید
قبول نکرد اشراف و اکابر شام برخاسته درخواست نمودند
که میخواهیم الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم و فصاحت
و بلاغت ایشان را بدانیم یزید پلید گفت ای قوم این پسر از بنی
هاشم است و ایشان افصح فصحای عرب‌اند و میترسم بر منبر
برود و آل ابوسفیان را رسوا کند و گفتند از این کودک چه
بر می‌آید یزید ملعون گفت او از اهل بیت است که با فصاحت
و علم و کمال از مادر متولد شوند حاضران مبالغه نمودند
چون یزید ملعون نتوانست التماس عظمای شام را رد کند ناچار
حضرت را اجازت داد بر منبر آمدن و خطبه خواندن حضرت امام زین العابدین پس آن نونهال
گلستان امامت بر منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد ملک
ذی الجلال

[illegible]

محیط غم [illegible] را
محرم آمد و ادراست ماتم را
خطیب ناله بدل عقده است [illegible]
ز انقباض [illegible]
غم آتشنده [illegible]
[illegible] خون جگر میخورد [illegible]
ببرده [illegible] عشق
[illegible] شمع محفل [illegible]
فتیله عنبر [illegible] زرد و دهان [illegible]
[illegible] چراغی [illegible] جگر
[illegible] زیاده خون [illegible]
[illegible] صبر و [illegible] زینب [illegible]
[illegible] عشق است [illegible]
برای زینت این عشرت عزا [illegible]
نده است [illegible] دل از گلاب چون [illegible]

[illegible] عیش [illegible] شهیدان [illegible]
[illegible] دل و نقل ماتم
[illegible] خون دل [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
غم [illegible]
[illegible] دل
[illegible] سرو و فریاد [illegible]
دل [illegible]
[illegible] شهیدان [illegible]
[illegible] محفلها
[illegible] حسینی [illegible]
[illegible] شمع [illegible]
میار شمع که فوارهای خون [illegible]

سر و دمم

شکسته و بشکن شاد
نمی‌بینی حرم و دل ویرانم آباد / [illegible] غم و حسرت فزون
شده است کشور بطحا خراب و شام آباد / ز غم جان [illegible] قیامت [illegible]
سپاه علم [illegible] بلجه خون / دل برابر [illegible] قیامت
بخون چو لاله علمدار حسین خفته به هامون / چنان بغمی [illegible] بیستی [illegible] آید
شنیدی که رفت گلشن امام من / چه [illegible] عشرت [illegible] آلوده
[illegible] غنچه دل پاره پاره [illegible] / فنش [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و روی من [illegible] / بخط من چه [illegible] نخودت
مرا گرفت ز [illegible] مطالعه این صحیفه ندار او یار
[illegible] بر افشاند [illegible] فخر من / [illegible] غمی خاطرم آباد
ز نیست شرم و پیچیده [illegible] بازوی من / نهاده [illegible] هستیم از غم چراغ [illegible]
چه جز نامه به پیچیده [illegible] / [illegible] می‌بینم
[illegible] جگرهای چیده می‌بینم
بگریه گفت که ای یار [illegible] خطا ننهاده تست / ز بیضه در قفس افتاده مرغ تدبیرم
همین مسرح ما [illegible] کدورت تست / بس است هستی من من ز زندگی سیرم

ختم میشود کرا

[illegible]

چه [illegible] کرد ز [illegible] فارغ از ملال کنی
ز [illegible] در صف جدال کنی / [illegible] شکسته [illegible]
شنید قاسم [illegible] / [illegible]
[illegible] صبا [illegible] / چه طفل [illegible] ما شد
شنید قاسم [illegible] افشاند / [illegible] رضای [illegible] شادی من
ز [illegible] اشک [illegible] / بجان [illegible] عشق [illegible] من
[illegible] سخن [illegible] / [illegible] مرادی من
بگریه گفت که ای عم از این سخن [illegible] آوردی / [illegible] عروس
[illegible] ابا [illegible] / [illegible] عروس
وصیت پدرش [illegible] / چراغ لاله ز غم [illegible]
[illegible] حسین / [illegible]
برادرم [illegible] / [illegible]
وصیتی ز [illegible] / [illegible] چون [illegible]
[illegible] عشرتی [illegible] / [illegible]
بجز رسن فاطمه [illegible] / [illegible] بیت
بمجلسی که ز نشاط عروسی شادی / بگریه گفت که دیگر نه جای تقریر است
ترا چه بخت نشانم به تخت دامادی / خموش باش که این رمز رمز تقدیر است

سر نهید
صفیران

لبان تشنهٔ قاسم طلبید ... / کلاه ... بجاره ... دامن

رخ زینب اندوه دیده ... عنبر ... / خبر ... خون ... زینب

دو دیده ... زینب ... / ... عیسی ... [illegible]

ز دیده جامه ... فرو ... / نماند ... شمع ... و

... شبستان فرو ... زینب / بساط که ... ز ... بیار

بعد وشمع ... پروانه عزای زینب / لبش ... طلب ... چون گل ...

بگردش آمده ... تشنه لبان / نشسته فاطمه در خیمه ... اجازت ...

بسر ... زینب ... ماتمیان / ... طریق که ... و داماد زینب ...

... شمع بزم ... / بی نیاز ... داماد ... دارد

که ای ... ... / بی ... اصلاح ... عشرت

مخدرات حرم ... مجلس عیش / مخدرات حرم ... اصلاح ... داماد

و زهند مجلس ... غم قاسم / بگفت ... حسن ... بزم داماد

زینت شانه زلف معنبر قاسم / ... مقطع لباس شادی

... عیش ... بر ... / جو گل ... مقطع لباس ... شادی

برید شمع معنبر بحجله شادی / حنا بپنجه گذارید اگر چه بزم عزاست

کنید در بر قاسم قبای دامادی / چرا که نقش عروسی عیش رنگ حناست

کلاب اگر نبود

کند
گلاب ... دیده ... کنید / ... سرود ... کنید

گلاب ... جای حنا بپنجه ها خضاب / ... بنقش ... چو بلبل ...

ز خون ... عیش ... / ... رسم ... عروسی ...

بساط عروس ای ... / ... شمع بزم عروس ...

بحجله ... شمع ... / ... آواز ... عروس ...

راه سر ... شد ... / ز آتش دل ... و ...

عیش ... دیده ... / ... با ... جگر ...

سرود ... داماد گل نثار کنید / ... زینب ... عروس ... خونبار

نزد ... بستر داماد ... محفل / ... چشم ... بسیار

... سوز ... دل / گمره ... گفت ... سلام ...

شود ... پاره ... دل / ... باب ... حسن

بجای ... عروس / رسانده ... امام ...

شمع ... آینه رو ... / برای عقد ... سکینه ... من

بگفت ... چو آن ... عروس / اجابت از تو طلب ... ای گل ...

نقاب ... عروس / ... جواب ...

سخن ... صورت ... خورشیدی / بشنو جواب ... انتظار ...

نشسته ... صبح ... شد / ...

و دیده ... / سمن ... از انتظار ...

نهان بسنبل مو کرده روی گلگون را / شنید فاطمه چون نام عقد داماد

نموده آینه روی خویش ... / ... عروسی شادی

۱۱۰

بگریه گفت که ای عمه غمی جگرم
چنین عروسی برادر بحجله گور است

ندانم چاره درد ام که تشنه لب دیدم
مرا حنای عروسی حنوط کافور است

مرا خلوت تابوت منزلی باید
حدیث مرگ من از عیش انجمن بهتر

عروس را صفتی باید و دلی باید
نقاب زردی عروسی چو من کفن بهتر

تفنگکاه دوم بحجله عزا و دامادی
ببزم شادی ما ماتم است عکس است

کسی ندیده بتنگ جای عزا و دامادی
ببزم عیش عروسان کربلا نیست

ستاده ام بدر دل شکسته در نظرم
شب عروسی صبح ماتم نهد است

تو دل کباب من از تو دل کباب ترم
چه خوب دلبست که در دیار ز اضطرار افتاد

حسین ستاده غمین من چه گونه شاد شوم
ز درد بی سخن و دل ز پیچ و تاب افتاد

خدا کند که من از بخت نامراد شوم
بیک زلف عروسان به پیچ و تاب افتاد

سر بریده چو بینم ز تن جدا بینم
بگریه گفت که ای عمه من ... توام

سر برهنه بحجله عزا بنشینم
مطیع گفته بابا بزرگوار توام

چسان بحجله
عروسی تو مناسب نبود میدانم

تو خود بگو که چسان در کفم حنا باشد
چو زلف درهم تو موی پریشانم

سر برادر من از بدن جدا باشد

۱۲ - بیع برادر رضای پدر

سر بره ... پیچ ... حکم قضا است
بیع برادر رضای پدر و بهمان ... است

مطیع حکم قضا شو رضا رضای خدا است
بشیب هیچ برادر و جهان بیارای است

چو ... فاطمه ... با مراد دل ... است
رضا ... عیش ... انبیا است

چو شمع بزم عروسان ... رضای من است
ز ... رضا ... عیش بانه ... است

بگو بگفت رضای پدر رضای من است
بچینیت نقل رضا عیش ... میخواهد

تفاوتی نکند عیش من عزای من است
عروس عنبر ... وکلاب میخواهد

شنیده زینب ... برادر کرد
طلا و رخت وصال و خضاب ... جان

حدیث فاطمه و ... عقد ... کرد
من شکسته ... زبان سوخته جان

حرم ... شادی و ... مبارکباد
ببزم نوعروس بنشینم با حنای ... عروس

شدند انجمن آرای حجله داماد
ببزم عیش ... بنشینم با عزای عروس

دوید مادر قاسم با اضطراب تمام
ز نقش ... بار ... کافور ... عروس

گرفت دامن فرزند بهترین ایام
چه خوب دلبست که بادی بحجله گاه عروس

بگو بگفت که ای پاره پاره رقاسم
بسینه طبل عروسی زنند که افسوس

مباد سایه بهرت که از سر قاسم
بحجله گاه بر تخت عرش تابوت

کنم نثار گهرهای اشک یاقوت

جواب گفت باو شاه دین که ای شاه / عروس گریبان ز شمع مجلس غم
ببین نشد شمع غم این عروس و این داماد / زبان مرا روی خود و دشتی باشم
مقدر است که این عشق در عزا باشد / دل شکسته داماد عروس مجمر بود
خوش آنکسی که بحکم قضا رضا باشد / بحجله رود جگر که قبله عنبر بود
غرض ز گریه چو بگرفت کار عشق انجام / غرض نقابی شب وصل او دود ز خون
بپای خواست وران بزم زینب ناکام / غرض نقابی چون نقابی حباب
نگار بست ز خون جگر بشت عروس / نقد نیم نقش ز چون حال عروس
ببست قاسم داماد داد دست عروس / چو دید قاسم داماد شمع عروس
برای زینت نو عروس نو داماد / گذشت از سر جان بعضی از وصال نالید
مخدرات بحجله شنودی مبارکباد / گذشت عروس بحکم غم
شدند هر دو چو در خلوت نشین یک حجره گاه / حوریت عروس بنجه خوش شدند
رسید بر فلک مهر از منزل ماه / خضاب بست از سر نخلش بنجه دیده من
چو رفت عمر سر آمد شب وصال رسید / بگریه گفت که ای یار ندیده من
ورد آفتاب جهانتاب را زوال رسید / بخون تو غرق ای جان تو رسیده من
نوید دیده داماد روی ماه عروس / نشد نصیب که تو در کنار من باشی
کمند وحدت او شد طناب آه عروس / ترا لباس کبات که شمع مزار من باشی
نشد نصیب که باشی

نشد نصیب که شبی با تو جان دهم / شب غم ز داماد
رسیده وقت که بینی ز هجر سیاه / شب بیا که برادر وصلت داماد
نشد نصیب که با شمع خلوت من / شب بیا به جز آفتاب اجابت من
رسیده وقت که بینی سرم جدا از تن / بگریه گفت که مجلس مشو ز رفتن من
عروس دامن قاسم گرفت / دست ببر من گرفته دامن من
رسید با اضطراب سر گرفت / بدور بقصر شبت و دست ز عشرت چه
نقاب معجری برش انداخت مراد / عروسی تو داماد من محبت
بگریه گفت که ناچیده گل ز باغ / ز خال سر چه برانداخت خلق
عروسی من و داماد نبت مبارکباد / ز پس حجره و خورشید با یک ببر
عروسی من و داماد ثبت / نسیم صبح قیامت عطا
جز این نکر نفس من زمان زمین / عروسی گفت که روز قیامت منزل تو کجا
سر وقت آمدن من ز مان عروس / نه ز تو نشانه برای بینش
همینه ز تو داماد روی عروس / شنید قاسم داماد سر شکسته چه زینب
بیا که با تو شد نثار عروس / چو غنچه جان بخود آستین خانه مسند
مساعدت چهره زرد دم طلا نمیخواهم / بگریه گفت که ای از وصال من تو
مپوش روی ز من رو نما نمیخواهم / ما بر نشانه طلب کن مرا گر دید (خواهی)

نفس لبینه که بند ز دهد زین را
با نتهار نیاند عرض مطلب را
عرض بیان غم اهل آسمان بنیت
حکایتیست که ان النبی بایان بنیت
شفاعتی که کند در امداد سیت روح امین
بر آستانش گواره است عرش برین
که کنند است سیل ثقلین
ترا بدوش
زخو گشتن بتو بالیده است تا تو بین
دعم شده زیرد کار دنیای تو
بکش به نظر شفاعت بنام ناجی تو
هم که بعد غلا مبت بن چنین دارم
ز معلی تو اقبال ده مکن هست دارم
اگر بنعمت از من گناه کاری هست
حضرت شفاعت امید داری هست

خوشا سعادت آنها که در جوار تو اند
همین بس است که آسوده دیار تو اند
زنی بتن ز همین به جواز گاه را
بهشت در حمد در زیر بی نهفته اند
سر نیاز بان آستانه بگذارم
ببوسم بتو جان عزیز بسپارم
بجا دو دان تر اهیم سوختن
الم جوار تو بنکند در جهنم
بجیم شعله ستانی جدا نی تست
بهشت باغ گل حضرت آشنائی تست
برای دفن طلب کن مرا بخانه خویش
که بشکند دل بر حسرتم بجا نه خویش

گفت رو بلبوی عشم نام در زهاد
بپای سر درون روی انگشت زهاد
طلب خود البابی شهادت قاسم
محرم گفت که ای تحمل نام
بجز این ز ارادت قاسم
نوای تو تیر بیت تا بر دو حرم علم
هوش تحمل تیر انداز
حنا به پنجه چون گل لباس عشق ببین
ز التفات نوای آفتاب صبح امید
کفن بگردن یادر رکاب رو ببین
پیکی زاده سر من با آفتاب رسید
ودیع اهل حرم کرده و مادر را مجبور
بالتمس بخت و امادی
نقشگاه روان
سرانه رت نیست ز شهادت تو زینت شادی
جو افتاده در آن کار زار تیغ
مرا ضعیفان زینب شهادت سر کوتاه است
کسی جو بت ره بخود داوری
احیای آنکه روز دم کوتاه رسید
به جزم بر حوق طلب الا
افتگاه برود دست تنفس راه
بجیم جو فدا خود در اسم الله ز دو تقلب سیاه
راه نور ما را انصاف
ز هر طرف کرده ز تیغ جان ستان بنزد
برادر انجام
نزار تحمل نخان کرده ما بنزد
دیدار نبوداری قاسم
چنان زبارش خون عنصر هوا تر بود
برای میر خان بهقراری قاسم
که آفتاب جو ماهی بخون شناور بود

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اما راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین
روایت کرده اند که چون اهل بیت اطهار و عترت رسول مختار
و فرزندان جناب سیدة النساء العالمین و ذریهٔ حیدر کرار
از جور قوم ستمکار جفاکار و کفار اشرار بعد از شهادت
جناب سید شهدا و نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و قرة العین
محمد مصطفی و علی مرتضی دستگیر و اسیر قوم بی پیر شدند
و مخدرات اهل عصمت و طفلهای صغیر که آفتاب و ماهتاب
ایشان را ندیده بود بر شتران برهنه و بی محمل سوار کردند
و حضرت سید الساجدین امام زین العابدین را در غل
زنجیر کرده سر و پا برهنه در جلو اسبان میدوانیدند
و بر بدن مطهر آنجناب انقوم بیحیا کفار تازیانه میزدند
القصه از ظلم کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا چگویم که زبان
از ظلم انقوم عاجز است و زحمت آن مظلومان سرادقات
عصمت و طهارت از حد تحریر و تقریر بیرون است
و جگر محبان آل علی پر خون و محنت تشنگی و بیکسی
آل رسول الثقلین بیش از آن است که نقل کرده اند خلاصهٔ کلام
انکه با این احوال آن مظلومان بیکس را داخل شام نمودند

و بحکم یزید

و بحکم یزید ملعون آن ناپاک نابکار مخدرات اطهار رسول مختار را
در خرابهٔ ویران مانند گنج پنهان جای دادند و آن مظلومان
از جفای آن قوم کافر بیحیای بی ایمان مانند سیماب از بیقراری
و شب و روز با آه و ناله روزگار و احداه و واحسینا گویان
میگذرانیدند و ناله و افغان بفلک اثیر از جفای آن خنزیر
شریر میرسانیدند و مدت هفت روز در آن خرابهٔ ویران
با آه و افغان بودند و حضرت سید سجاد گاهی در طاعت
معبود در رکوع و سجود و قیام و قعود بود و گاهی شریک
با آه و افغان با اهل بیت و نور دیدگان فاطمهٔ زهرا و علی مرتضی
بسر میبردند و شبی از شبهای آن ایام محنت انجام یزید
ملعون نابکار ناپاک خواب هولناک دید که شرح
آن خواب باعث طول میشود و مناسب این مقام ندارد
روز هشتم علی الصباح آن سگ حرامزاده بیدین حضرت امام
زین العابدین را بمجلس خود طلبید از راه مکر و حیله و تزویر آن امام
بی نظیر را بر مسند خود نشانید نشاند سر و سجاد را بمسند خویش
نشسته در او شاه سر چکند بر پیش گذشت جد می اطهار و سیاهی کرد
از کردهای بد خویش عذر خواهی کرد و آن ملعون حکم کرد که اهل بیت
عصمت را در پهلوی خانهٔ آن ملعون خانهٔ مهیا آن با عزاز تمام جای دادند

یزید ملعون بعد از این رو بامام زین العابدین کرد و گفت
ای بیمار کربلا من بکشتن پدرت حسین ابن علی راضی نبودم
خدا لعنت کند عبید الله زیاد ملعون را که بکشتن حسین علیه السلام
سعی نمود اکنون ترا مرخص کردم اگر خواسته باشی در شام
بمانی و یا آنکه روانه مدینه جدت رسول الله شوی تا تدارک
سفر از برای شما مهیا سرانجام دهم و کسی را همراه فرستم
که شما را تا بمدینه رساند و دیگر ای بیمار کربلا هر حاجتی که داری
بعرض ما رسان تا حاجت ترا روا سازم حضرت سید الساجدین
امام زین العابدین علیه السلام چون این سخن شنید گفت ای یزید حاجت ما بخدا است نه بتو
و لیکن سه چیز را از تو طلب میکنم که رضای خدای جهان و رسول الله در آن است
آن ملعون گفت بعرض ما در آور حضرت سید السجاد فرمود
اول آنکه سر پدر مرا بمن بدهی که بر بدنش ملحق سازم
دویم آنکه قاتل پدرم را بدست من دهی که تا قصاص
نمایم و این درد تا قیامت در دل نماند سیم آنکه
آنچه از ما بغارت برده اند واپس دهند یزید ملعون
چون از امام زین العابدین شنید رو بلشکر کوفه و شام کرد و گفت
که قاتل حسین علی علیه السلام کی بود یکی گفت سنان ملعون بود
و سنان گفت

و سنان ملعون گفت خولی ملعون بود و خولی گفت شمر ذی الجوشن
علیه اللعنة و العذاب بود و شمر ملعون رو به یزید ملعون کرد
و گفت ای خلیفه بنده سخن در دل پنهان نمیکنم
و بزبان صدق میگویم بدانکه حسین را کشتی که از روی عناد
در خزانه گشاد و سر بسر زر بلشکر داد یزید ملعون
چون این سخن را شنید و آن بیحیای بی بنیاد از خجالت
سر بزیر انداخت و بعد از ساعتی سر بالا کرده و گفت
یا علی ابن حسین از این سخن درگذر که قاتل پدرت دست
بهم نمیدهد امام زین العابدین علیه السلام گفت ای یزید آنچه
از ما بغارت برده اند بما رد نمایند یزید پلید گفت
که ای بیمار کربلا آنچه از شما غارت برده اند مردم سپاه
برده اند من از مال خود عوض میدهم امام زین العابدین علیه السلام
گفت که ای یزید مرا بمال دنیا حاجت و احتیاجی نیست
و این دعوی که از ما بغارت رفته است جامه چند در میان
آنهاست که جده ام فاطمه زهرا آنرا بدست مبارک خود رشته
است من از این جهت که یادگاری و تبرک جده منست
طلب می نمایم و اگر نه ما را بمال دنیا احتیاجی نیست

یزید ملعون که این سخن از امام زین العابدین بشنید

دو بلشکر کوفه و شام کرد و گفت آنچه از صحرای کربلا

غارت برده اید همه را مانند رخوت و فرش و ظروف

الی دینار آخر حاضر سازید که من عوض را بلکه زیاده و مضاعف

بشما خواهم رسانید و دوست کسی خواهد هیچ چیز را

نگذاشته همه را بحضور برسانند و از اسب و از کش

و اجناس در پیش هر کس بود در همان روز بفرموده

یزید پلید حاضر ساختند از انجمله خولی ملعون شال علی اکبر

و قبای قاسم داماد و تاجی از علی اصغر در نزد یزید بر زمین گذاشت

و سنان ملعون مسند و خیمه جناب سید الشهدا

ابا عبد الله الحسین در پیش روی یزید ملعون بر زمین

گذاشت و شمر ملعون داخل مجلس شده صارق سفیدی

در زیر بغل داشت و در پیش روی یزید بر زمین گذاشت

و یزید گفت ای شمر سر صارق باز کن و شمر صارق را باز کرد

یزید پلید دید که جامه پاره پاره خون آلود یزید گفت

ای شمر این جامه پاره پاره خون آلود چرا برداشتی شمر گفت

که ای خلیفه همین جامه که می بینی پیراهن بود

جامه که میبینی جامه ایست که حسین کشته شد از پیکرش بر بدن کردم

در ابرای تبرک بهمراه آوردم ای خلیفه این جامه پاره

نبود و این سوراخها که می بینی همه جای نیزه و تیر است

که در بدن مبارک حسین علی جا کرده بود و بدن او

امام شهید از ضرب زخم خنجر و شمشیر نیزه تیر مانند ستاره های

آسمان مشبک کرده بود و یزید گفت ای شمر رو سیاه بد کردار

و دلت بر حال حسین هیچ سوخت گفت بلی یزید گفت در چه

وقت شمر ملعون گفت ای یزید وقتی که حسین از خانه

زین بر زمین نشست دیدم که زنی مقنعه بر داشته و طفلی

از عقب دوان و افتان خیزان خود را بر پای حسین بن علی

انداخت و طفل نیز از عقب رسیده بر بالای انحضرت خود را انداخت

و فریاد ناله الله و یا غوثاه در سطح جنا پیچیده بود و ولوله غوغا

از هر جانب بلند گشته گویا قریب که آسمان بر زمین افتد و زینب

خاتون با سکینه دست در امام حسین انداخته وداع

یکدیگر را میکردند و سنگ ~~سنگ~~ اب میشد

و در ان حال دلم بر حال حسین سوخت شمر ملعون

ای یزید وقتیکه حسین بچشم نمناک

از خانه زین فتاده بر خاک رفتم چه بسینه اش نشستم

در کشتن او کمر ببستیم نه فکر زن و نه دختران داشت
اندم همه یاد امتان داشت خنجر بگلوی او کشیدم این حرف من از لبش شنیدم
کی باد خدا ز محشر کن رحم بامت پیمبر
آتش ز غمش بجانم افروخت ان لحظه دلم بحال او سوخت
یزید ملعون که این سخن را شنید با حضار مجلس بگریه در آمد
یزید ملعون گفت ای شمر دگر چیره وقت دلت بر حال حسین نسوخت گریه کند

وقتی که حسین به پای در آمد
زینب ز حرم برهنه سر آمد
زینب ز برادری بنیاری
نداشت برادری بخاری
حسین حسین
مسکین ... سر کرد
آمد طفلی ... بابا
... آن طفل
نشد حال دلم بحال آن طفل
جو ... بحال آن طفل
من ...
آتشم ...

ز ... اهل بیت بر یزید ستادند
خواهر حسین بسیار حضرت
امام زین چون این سخن بشنید
مکوید در آمد و گفت مرا داغ تازه
بر جگر منهید که جامه پدرم را
بعد ام مدهید و زینب میگفت
نسیم گلشن کوی حسین می آید
بجیره تم که ز بوی حسین می آید
یکی بمادر اکبر لباس اکبر داد
بجان سوخته اش داغ تازه بنهاد
اما در این حالت چو چشم زینب
بر جامه خون آلود برادرش افتاد

... گفت این ... حسین ...

وهر دو دست

بزد و جامه برادر را
از جناب امام زین العابدین گرفت و او را بر گرفت ...
و بنای شیون کرد و اهل بیت بر سر و سینه میزدند
و بنیاد شیون نمودند و زینب ... جامه ... بوی ...
... بادیه ... زینب ...
ای برادر زینب و اهل حرم و ام کلثوم و سکینه ...
خاک بر سر زینب گردی زمین ز ...
هم نشده و ام کلثوم سکینه طفل تو سکینه از ظلم اسیر ...
ایجان برادر رفتی و نیائی زینب ز غم فراقت مو کرده سپید
در دست لعینان چو ... حسین علیه السلام
... شمع فتاده است بادیه حضرت امام
... چو عترت سید کونین حرم محترم سفر
زنیست چو عترت ... بلا ... تر آه و ناله گرفتند ساز راه
زینب بشام سوی ... همه جدا شده از شوهر و برادر
شیم بلا دلفکار سینه کباب بغیر سید سجاد نشان امیر نبود
کسی ... انشان بجز ... جانه دار

ابیات ١٠٣

جنازه دار غریبان بغیر نعمان بود
دلیل قافله اشک بی‌رضیان بود
~~چو دل~~ ... م
بنشت نیز ازده و فادار آل ... بی آز
جز فدا ...
نحجی بلا با سر الله ... الرزاری
زمین ماریه را بهشت کربلا انجا ...
محل ملاقی فرزند مصطفا ...
یکی کشود گریبان خود ... از
یکی بیم گفت کرای جان من علی اکبر
یکی بجودیه حجال جال کرده لباس
زبان نبوصرما آورده از غم عباس
کشید مادر قاسم ز سوز دل ... یاد
یکی دیم گفت کجا رفت قاسم داماد

خصوص زینب محنت سید نومید
شبیه فاطمه همشیره حسین شهید
حنان گریست که زد خون دل ... جوش
بهوش آمد و از ناله ... بی آز ا م
نبوی قبر برادر فتاد و رفت از هوش
بگیر گفت برادر سلام السلام

زمین ... سفر ... عجب
زخون ... بمحل خاک ... زینب
زخون کرشت ... پایو ...
... زبس ... تاوفت
... بن ... و ... کند جان
... وقت ... جان
کسی زمهر نخوانده است سوره قرآن
نه ما تنها ز ... آمده‌ایم
نه ما بکس بلا متصل آمده‌ایم
نه ما همه ابر ... بوده‌ایم
نه ما صحبتی تو ای شاه محترم بوده‌ایم
نه ما جنازه سواران از عرب یافته‌ایم
نه خواهران تو ما نیم از اسیران ایم
نه ما بجز

نه ما همه تو از مدینه آمده‌ایم
نه در رکاب تو ای بقیه آمده‌ایم
کنون چرا تو با همه زبان نبکی دی
سوی مدینه با همه عنان نبکی دی
سوی مدینه بی‌بیری دار
بنشین ... کجا
چسان زدیدم ... ای امام ...
حکوم ... ره ... امام حسنیم
یکی ... سان نظاره کنیم
بمکن ... بی‌کسی ... جازه کنیم
توبون ... زینب ... او ...
روایت کرده اند که زینب ... خوانان
بر سر تربت برادر خود ... زنتبع ...
و ... بزرکان ... آمدند ...
سه روز در اشک ... در ... تعزیت
تعزیت قیام ... دیدیم

از قبایل عرب و مردان و زنان می آمدند و آنحضرت را تعزیت میگفتند بیماد کربلا مدت سه روز هر وقت

کرخم ...
زینب خواتون را طلب ... ای برادر
مبلکرده ام ... کلثوم میگفت ای برادر
زاده ملکی ... کربلا ... خود
جدا ... بود و الله ... آنجا ... در از
هنوز ... است
هلاک سازم
کدام خواهر ... مضجع ... اندید
برادر ... حسین ... زنتبع ظلم ... شهید
اتا ... کربلا از ... بخنان بکریم
در آمد ... شیخان ... اندید ... آی ...
عرض کرد ... کربلا ... من
ملکی خدا ... این مصیبت
صبری ... هیل ... خود
بسیار ... غم ... هاي ... ام
در ... لشان ... ها ...
از وادی ... کوچان
...

٦٠

از وادی کوفیان بدر رویم امام زین العابدین بعد از زیارت
نمودن کردن عمه‌ها خود را در محمل نشاند چون نوبت
بزینب رسید و دید بر سر قبر برادر نشسته و سرش را
بر قبر گذاشته و رنگ از صورتش پریده و بر بالین وی آمد
گفت ای عمه برخیز تا دو انه شویم و این شیون و غوغا و نالهٔ زاری است

بیا که قافلهٔ کربلا براه افتاد — بیا خیال الم دوری در دل بنیاد نهاد
سوار شو بنشین تا سکینه در زحمت — که او زیاده تر از اهل بیت بی‌تاب است
اگر زیارت حیدر دگر نبود — مرا برفتن از این مرقد اختیار نبود
اگر سکینه ز جواب الم شود بیدار — ز آه و ناله تمام کار مشکل شود دشوار

از این سخنان زینب اصلا جواب نداد چرا که از شدت
آه و ناله بیهوش شده بود حضرت امام زین العابدین
جواب نشنید بگریه در آمد و سر زینب را بسینهٔ مبارک خود
چسبانید و با آه و ناله جانسوز این نوحه میخوانده و مزمزه مینماید

ای عمه به بین که کاروان رفت — دلدار مرا رفت و جان رفت
هست تو بجای مادر من — برخیز برای خاطر من

بعد از ادای این سخنان زینب خاتون جواب نداد بیمار
کربلا بی‌طاقت شد عمامه از سر بر داشت و در خود را
با اهل بیت اطهار کرده از روی درد این نوحه بنیاد کرد
ای وای که رفت

نوحه

ای وای که رفت زینب از دست — بال و پر با دو باره بشکست
جان داد یتیم پرور من — ای خاک زمانه بر سر من
جانها ادر ایغ زینب زاد — شد کار بباد و باره دوشواد

پس از صدای آن بیمار زینب بهوش آمد و گفت

ای عمه نمرده است زینب — اما جانش رسیده بر لب
ای عمه مکن کباب من شور — از قبر حسین نمیشوم دور
خواهیکه اگر مرا نوازی — قبری ز برای من بسازی

حضرت سید السجادین امام زین العابدین گفت که ای عمه
بجان پدر بزرگوار عالیمقدار حسین بن علی که از رفتن
خود داد دریغ مدار چرا که رضای من آنست که هر روز
بجای پدرم حضرت سید شهدا دست تو ابوسم تسلی
و تسکین این دل حزین است پس زینب خاتون با دل پر خون
و چشم و با ناله و افغان عازم رفتن شد و از بانگ ناله و فریاد
مخدرات و طفلان زمین کربلای بلرزه در آمد و انس و جن
ملائکه از آه ناله‌ها ان دل افلاک بسوزش و ناله و افغان در آمدند

از بانگ نالهٔ آن بیکسان بی‌غمخوار عزیز عترت اطهار گشته بیدار
ز بانگ ناله و فریاد عترت اطهار ز خواب ناز سکینه بگریه شد بیدار
آمد سکینه دید که عمه‌اش زینب خاتون با دل پرخون از سر
تربت حضرت امام حسین جدا نمیشود خود را از شتر بزیر انداخت
و بر سر قبر پدر رسانید و فریاد میکرد میگفت
گرفت قبر پدر بر بر دیده تر بگریه گفت سلام علیک جان پدر
پدر چگونه گذارم ترا بکربلا روم یتیم بسوی مدینه من تنها
بعد از آن حضرت امام زین العابدین با دیده خونین بگریه در آمد
و با اهل بیت بدور سکینه جمع و هر چند او را دلداری
میکردند آن نازپرورد حسین بن علی خاموش نمیکردید
و از قبر پدر جدا نمیشد ذالتماس مرفتن رضا نمیکردید
ز قبر شاه شهیدان جدا نمیکردید بر حضرت امام زین العابدین
با زینب خاتون رو بجانب سکینه کردند و چنین میگفتند
ای سکینه کاروان از غمت دل رفت و جان از کفت صبر و عنان رفت
قوم نرجع للمدینه مرقد بابا رها کن رو بسوی عمه ها کن
شکوه از بر خدا کن از جفای اهل کینه

عمتا

عمتا مولاجانا وابلینا واحسینا کیف لایحمی علینا
کیف نرجع للمدینه ای برادر ای برادر
بردم چنین سکینه من نمی‌آیم برادر بی پدر الله مدینه
عمتا حزن نبی عظیم عمتا جسمی الیم عمتا روحی جسیم
کیف نرجع للمدینه عمه من بابا ندارم قبر بابا چون گذارم
من یتیم و خار دارم از جفای اهل کینه عمتا دار بلائی
عمتا حال بکائی عمتا عن عزائی کیف نرجع للمدینه
من برو بیت شرم سارم رفته است کلثوم از دستم کام
از جفای اهل کینه یا اخی هذا الفراقی فمتا یوم التلاقی
آه من الماء العراقی کیف نرجع للمدینه
بعد از آن حضرت امام زین و زینب خاتون بهزار التماس و خواری
دیگر بیرون زاری سکینه بر کجاوه نشانید و روانه مدینه شدند
غرض بیان غم اهل بیت اسان حکایتست کرد او را شرح پایان
کرد کاه از احق نور نبی بجمال محمد عربی بنماز و نیاز لیل نهار
بدرود صحابگان کبار بمناجاتیان عرش مجید
بلب تشنه حسین شهید اهل این مجلس عزای حسین بر سانی بجنت جاوید